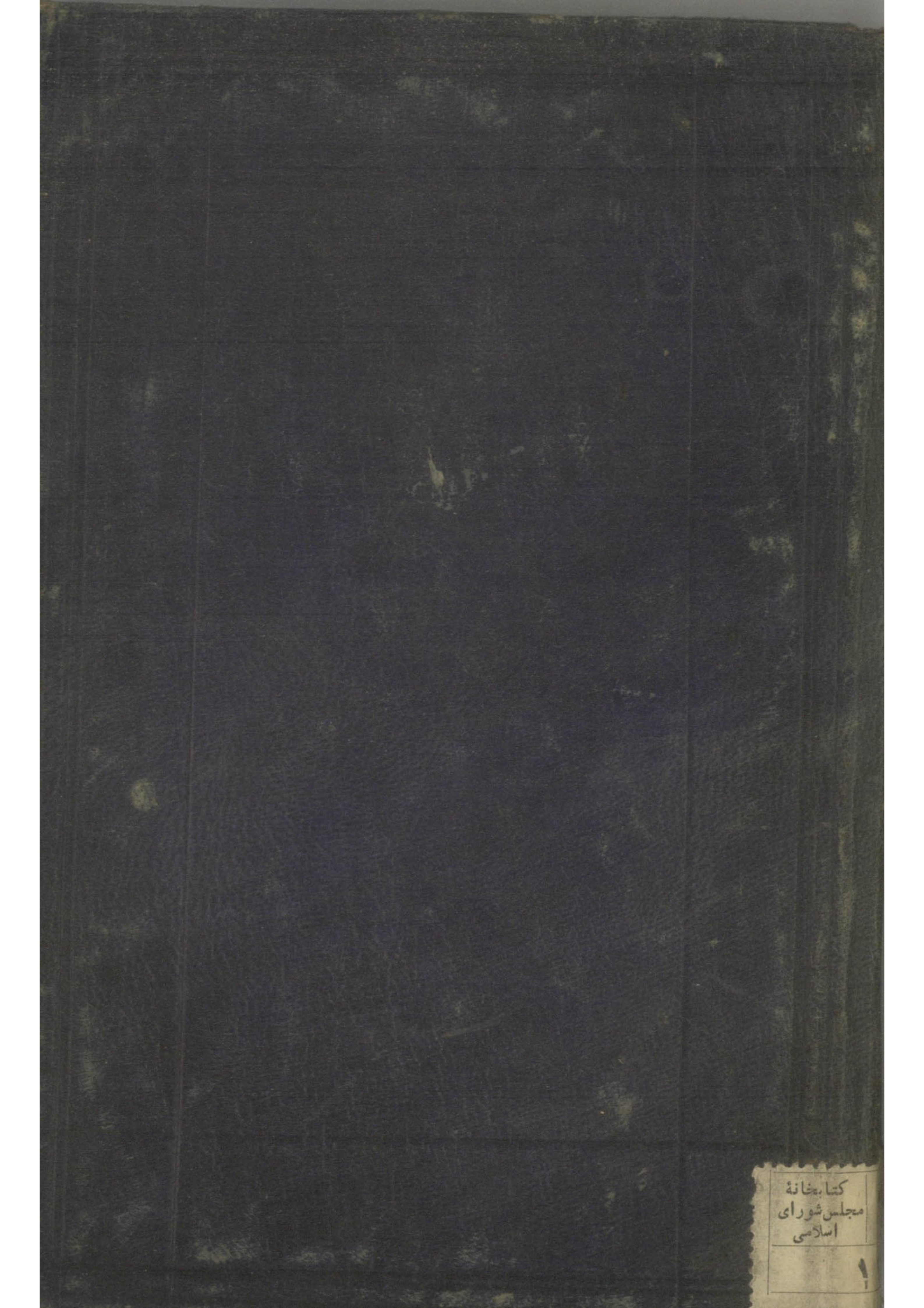
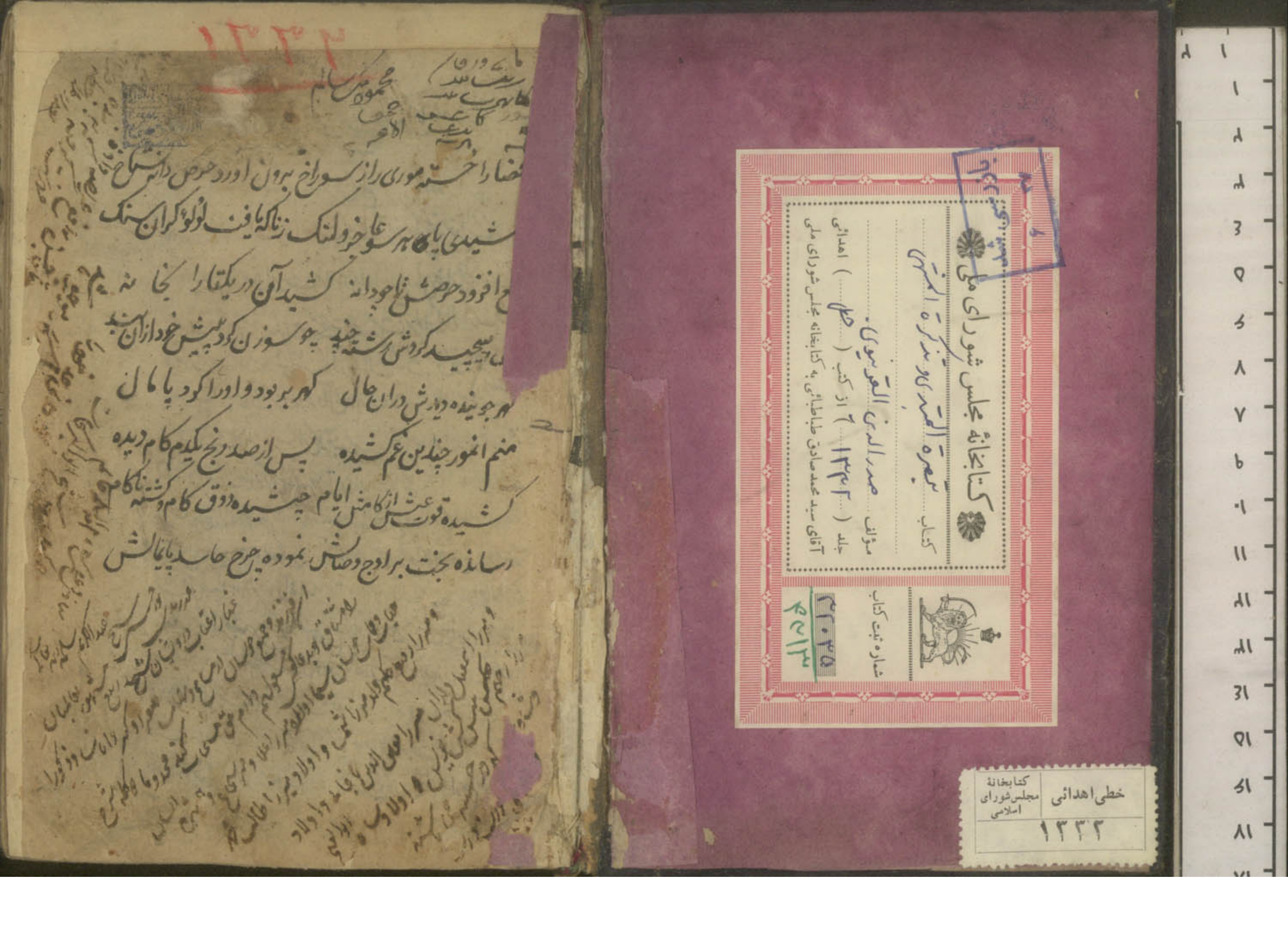
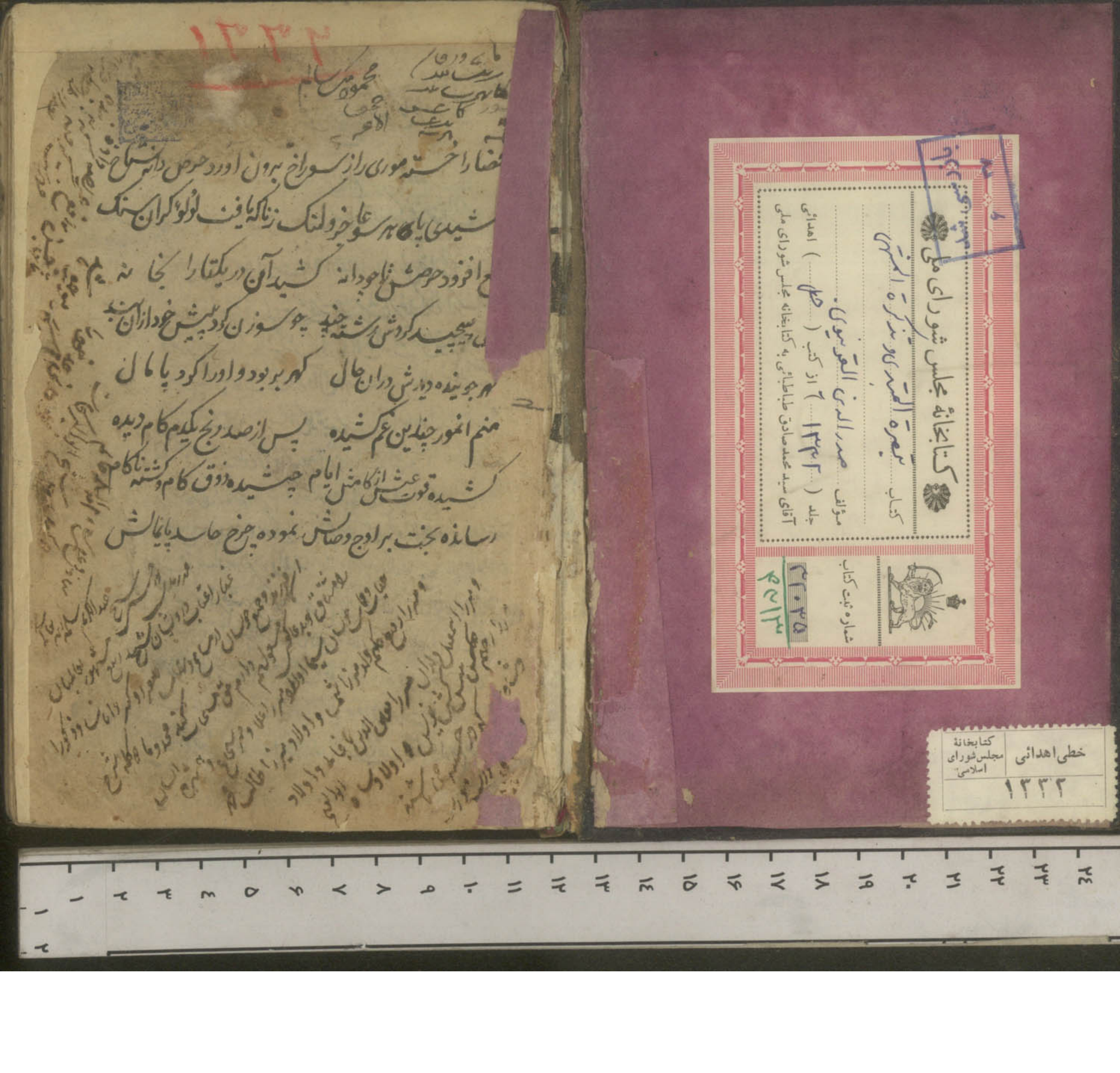
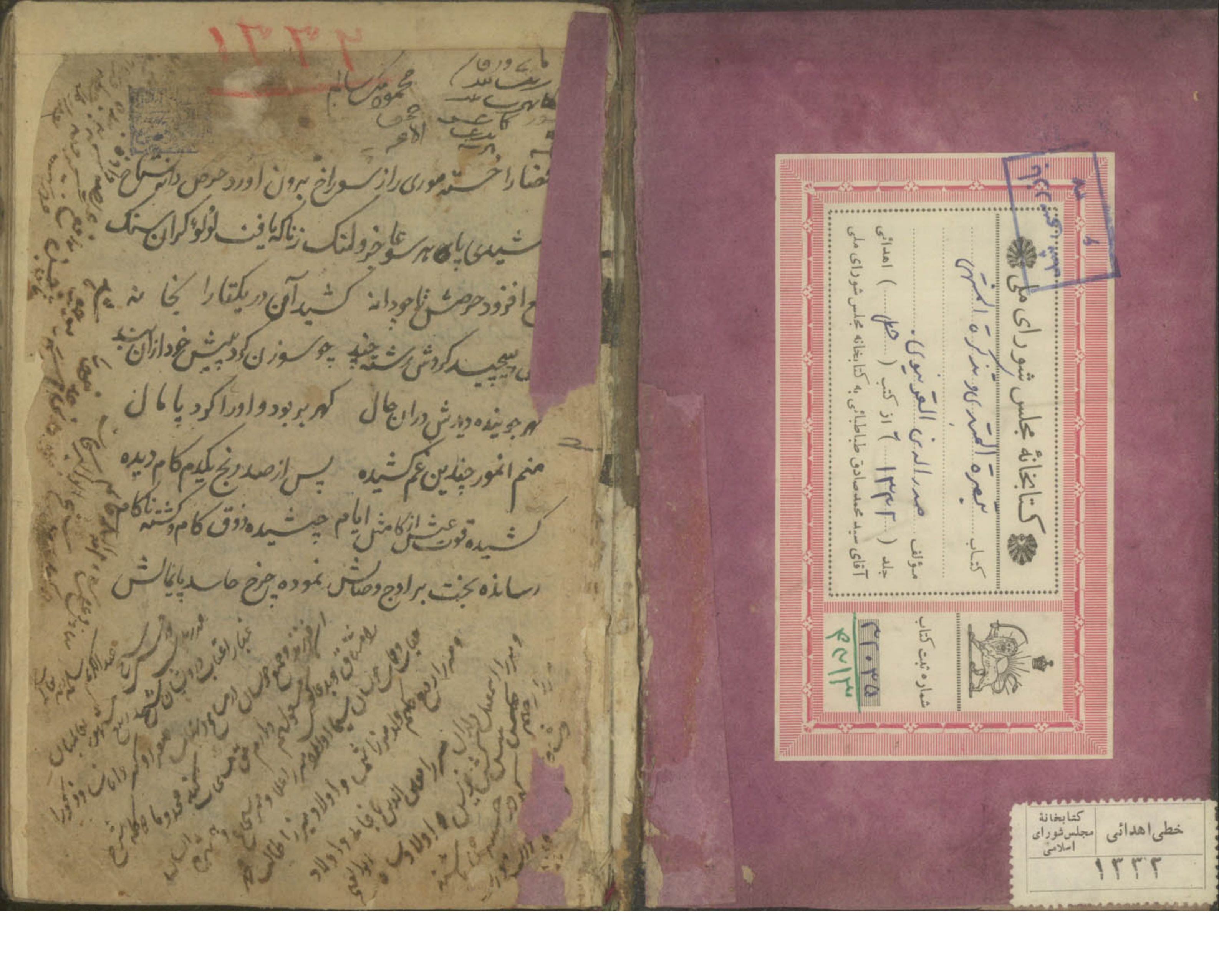

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
جلد ( ) از کتب ( ) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۳۳۳


خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۳۳۳



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
جلد ( ) از کتب ( ) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۳۳۲

نسخه شیخ صدر الدین قونیوی

رساله تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی للشیخ العارف الکامل صدر الدین القونیوی علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش حضرت جلال احدیت راست آن خدایی که نتیجه مقدمات آفرینش
ارواح جمله انوار معرفت اوست و مراد از ایجاد آسمان و زمین تحمل خزانه اسرار
محبت او و استحقاق صلوات حضرت مقدس محمد راست آن خلاصه که اقطار مشرق
و مغرب بنور رسالت او روشن گشت و ارجاء ملک و ملکوت از عبق نسیم ولایت
او گلشن شد و استحباب تحیات و رشه و آل او راست که مصابیح ظلمات ضلالت و مفاتیح
خزاین هدایت بوده‌اند اما بعد این کلمه چند است در اصول معارف و قواعد طور ولایت
که از تتق غیب جلوه کرده است و بلباس حروف و کلمات پدید آمده تا طالب و عارف را
بر سبیل تذکره و استرشاد از مطالعه و ضبط آن نفع بود و آن را که اطلاع این بحار را
بدعاء صالح امداد دهند تا بود که ببرکات آن از ظلمات خودی خود بکلی خلاص یابد و بمنتهای
همت خود رسد و هو الوصول الی لقاء الله و الاستهلاک فی شهود جلاله و جماله و این
چند کلمه را تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی نام نهاد و حاصل آن مشتمل خواهد بود بر مقدمه
و سه مصباح و خاتمه و الله المستعان و علیه التکلان مقدمه بباید دانست که ارباب یقین
کشف و نظار شهاده ببصیرت نافذه بدیده اند و بدلایل ثابت ساخته
که مراد آفریدگار تعالی و تقدس از ایجاد عالم اهل معرفت اند از ملائکه و انبیا
و اولیا و این معنی را داود علیه السلام سوال کرد از حضرت ربوبیت وقتی که از عالم ظلمات

منشا

۲

منشاء شد که ای رب لماذا خلقت الخلق فنودی من وراء سرادقات العزة کنت کنزا
مخفیا فاردت ان اعرف و همچنین در صحیح مسلم آمده است مرفوعا الی رسول الله
صلعم انه سال موسی ع ربه ما ادنی اهل الجنة مرتبة قال هو رجل یجیء بعد ما ادخل اهل الجنة
الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول ای رب کیف ادخل و قد نزل الناس منازلهم و اخذوا
اخذاتهم فیقال له اما ترضی ان یکون لک مثل ملک ملک من ملوک الدنیا فیقول
رضیت و رب فیقال لک ذلک و مثله و مثله و مثله فقال فی الخامسة رضیت و رب
فیقال هذا لک و عشر امثاله و ذلک ما اشتهت نفسک و لذت عینک فیقول
رضیت رب فاعلاهم منزلة قال اولئک الذین اردت غرست کرامتهم بیدی و
ختمت علیها فلم تر عین و لم تسمع اذن و لم یخطر علی قلب بشر قال و
مصداق ذلک فی کتاب الله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء
بما کانوا یعملون غرض از ایراد این حدیث آن نکته است که اولئک الذین
اردت و از قمه عرش تا تحت الثری جمله به تبعیت ایشان آفریده اند و اسباب
ترقی و نفع ایشان پدید آورده و همه را مسخر ایشان کرده قال الله تعالی الم تروا
ان الله سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة
تو پنداری که بی بهره است این ایوان ز حد هیچ تو پنداری بر بار [illegible]

صح

اگرنه از بهر شرع ستی در امذر بندی کردون وگرنه از بهر دستی کمر بگشادی جوزا

واین معرفت را که حکما آن مراد حق اند تفاصیلی است که اولوا المعارج

واولوا الابصار علوم مکاشفه خوانند وآن معرفت ذات حضرت عزشانه من حیث

یعلمه بنفسه ویجهل غیره واز اغیب هویت خوانند وهیچ مخلوق از آن

هیچ ادراک نکنند ویحذرکم الله نفسه اعتراف آوردن بعجز از ادراک حضرت

کمال معرفت است سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته

بیت

عقل عقلست وجان جانست او آنچه زان برترست آنست او لن ترانی

ولن یدرک الابصار اشاره بدانست وهمچنین شهود ان ذات من حیث

ظهوره بالمظاهر وانکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون

فی رویته ورایت ربی فی احسن صورة عبارت از آنست هو الظاهر والباطن

رباعی دل مغز حقیقت و تن پوست ببین در کسوت روح صورت دوست ببین

هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایه نور اوست یا اوست ببین

ما فی الوجود الهو الا الله ولیس فی الدارین غیر الله بیت در ده کس جمله گشتند

با کمی بده خراب درده دست وحدت دفنا ملک وملکوت وستر کل شیء هالک

الا وجهه این عالمست واین نوع اشرف واغمض علوم مکاشفات است والاخص

بمعرفة الا

بمعرفة

الاکابر والکمل والمعرفین وهمچنین معرفت اسما وصفات او عز وجل از آنرو که

که بوجهی عین ذاتست وبوجهی غیر ذات ومعرفت اسما وکلی واسما جزوی که در تحت

وحیطه است ومعرفت اسمای که ممکنست که عارف بمعرفت آن رسد ومعرفت اسمای

که هیچ آفریده را بدان راه نیست واز حضرت رسالت پناه صلعم بدین معنی چنان اشارت آمد

که اسالک بکل اسم هو لک سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احدا من خلقک او

استاثرت به فی مکنون الغیب عندک وهمچنین معرفت افعال او عز وجل وآن

بطریق اجمال بر دو قسمست امر وخلق که از آن ملک وملکوت خوانند ملک عالم اجسام

وملکوت عالم ارواح ومعرفت اهل ملکوت اعلی وملکوت سفلی ومراتب کروبیان و

روحانیان وملایکه مهیمه ومعرفت شیاطین وجن ومعرفت عوالمی که بعضی

تابع عالم ارواحست وبعضی تابع عالم اجسام ومعرفت عوالم دیگر که بواسطه است

میان عالم ارواح وعالم اجسام وهمچنین معرفت طور نبوت وولایت ووحی والهام

والهام ووسوسه وهمچنین سر قدر وسر دنیا وآخرت وکیفیت انتها و آخرت

از دنیا وتجد اعمال وتشخص اخلاق وخواطر واقوال وسر عالم برزخ واسرار قیامت

وحشر ونشر وصراط ومیزان وبهشت ودوزخ وامثال اینها چه از علوم مکاشفاتست

وعارف کامل را دانستن این مجموع ضرور است ولوح این علوم جز در مکتب وعلمناه

من لدنا علما ننویسند بعد از آنکه آینه دل بصیقل ایمان وتقوی از زنگ ممکنات بکلی

شعر

زدوده باشند در خرابات فنای اوصاف شراب تجرید نوشیده

دیر شد با هیچکس را از عزیزان نامده **بیت** بر زوال ملک صورت ملک معنی در کنار
قال الله تعالی ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء الآیة
زبان از حرف بیهوده بر بند کوته کن چو از ظاهر خمش گشتی بباطن زبان عینی
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه پس بهر که
اینطریق از ملکوت اسمان موید گردد بر چیزی موفق شود که حق تعالی خلق را برای
آن آفریده است قال الله سبحانه وتعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون **شعر**
در مکتب حق شوی چگنی ابجد خلق محمود خدا شوی چه شوی احمد خلق یکدم دل غایب
تو حاضر گردان تا شاهد خالق شوی و مشهد خلق و در تحریر این عجاله از خواطر
شیطانی و ارادات ظلمانی پناه میگیرم بقیوم وجود ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم میگویم و بهر قاعده از قواعد گذشته ایمای پیش نخواهم کرد بطریق خطاب کما
جرت له عادة الاولیاء والصوفیه این نوع از علوم بحکم اجرا است از اعطا
قواعد تحقق از غایت عزت و عظمت در جلد ثبت حروف و کلمات نمیگنجد
من عرف الله کل لسانه این باشد که عارف عبارتی نیابد که بدان از
کنه معلومات خود بیان تواند کرد ومن لم یذق لم یعرف **رباعی**
ای دوست حدیث عشق دیگرگونست در کیل حروف این سخن افزون است
گردیده دل باز گشای نفسی معلوم شود که این حکایت چونست وغرض
اکابر

اکابر از گفتن و نوشتن این علم پیش از تنبیهی و تشویقی نبوده است
ولنا فیهم اسوة حسنة وقدوه مرضیه بعد از این در مقصود خوض کنیم و
من الله التوفیق والعصمة من شر عدو و جنوده **مصباح اول** در معرفت
آفریدگار تو جل و علا وان مشتملست بر سه لامعه لامع اول در معرفت ذات
لامع دوم در معرفت صفات لامع سیم در معرفت افعال والله الملهم للصواب
لامع اول در معرفت ذات بدان وفقک الله للعروج الی السموات العلی که طالبان
حضرت قیومیت و مشتاقان جمال احدیت که دغدغه شوق و طلب ایشان را
باعث میشود که از غیابت جب تقلید بعروة یا ان شوق و کمند طلب خود را
بفضای عالم شهود و عیان رسانند در دو قسم منحصرند ارباب بحث و افکار
واصحاب الکشف والابصار و هر یک از ایشان در اقتباس این مطلوب طریقی
دارند معین اما ارباب بحث و نظر میخواهند که ترکیب مقدمات و تقریر
ادله و حجج بقصارای مطالب خود رسند و کتب ایشان مشهور است
و طرف ایشان معروف از وجود ممکنات بر واجب الوجود عظم قدره
استدلال میکنند و از خلق بخالق و از صنع بصانع میروند و اینطریق اگرچه
محمود است اما چون از نور فیض نبوی خالی باشد حاصل آن بعاقبت جز
حیرتی مذموم نبود و حیرت بر دو گونه است حیرت نظار و حیرت

مصباح اول

لامع اول

اولوا الابصار حیرت نظار مذموم است و آن از تصادم شکوک و تعارض
ادله بود چنانکه حسین منصور گوید شعر من رامه بالعقل مسترشدا ○
اسرحه فی حیرة یلهو ○ وشاب بالتلبیس اسراره یقول من حیرته
هل هو بیت راه توحید را بعقل مجوی ○ دیده روح را بخار مخار ○
زانکه کرده است قهر الا الله ○ عقل را برد و شاخ لا بر دار ○ و حیرت اولوا الابصار
محمود است و آن از توالی تجلیات و سوالی بارقات بود در مشاهده کبریا
و مقام مقابله و عجایب امور و احکام ربوبیت رب زدنی فیک تحیرا
اشاره باین مقام است شعر قد تحیرت فیک خذ بیدی ○ یا دلیلا لمن تحیر فیکا ○
بیت چرا بروی یار ای دل زلف هر ساعت دگر سانی ○ گهی زنجیری از عنبر
گهی از زلف چوگانی ○ زره چندین چه می بافی نه داود زره بافی بیت
فسون چندین چه میخوانی نه هاروت فسون خوانی ○ و اما اهل کشف و بصیرت
بتصفیه باطن و تفریغ مکان و کمال تبتل و دوام توجه بمنتهای مقاصد خود برسند
الوصول الی معرفة الله تعالی و لقائه و این را سلوک صراط مستقیم خوانند و این راه
صد بیست و اند هزار پیغمبر است صلوات الله علیهم اجمعین قوله تعالی شرع لکم من
الدین ما وصی به نوحا الایه و اشرف و اکمل آن ادیان ملت حنفی و دین مصطفوی
صلعم چنانکه وحی الهی بیان میکند الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
و رضیت

و رضیت لکم الاسلام دینا و اینطایفه که موفقند بر سلوک صراط مستقیم
نامشان در موطن و میثاق الست بربکم بر جریده یحبهم بتفصیل نوشته اند
ایشان محبوبان لم یزل و لا یزال اند رضی الله عنهم و رضوا عنه بیت آنها که ربوده
الستند از عهد الست باز مستند فانی ز خود و بدوست باقی ○
اینطرفه که نیست شد و هستند ○ در منزل درد بسته پایند ○ در وادی جان
گشاده دستند ○ چالاک و مدبر یک گام ○ از جوی حدوث بازجستند
اینطایفه اند اهل تحقیق توحید باقی همه خویشتن پرستند ○ بلجه دریای وحدانیت
رسیده اند و از ظلمات حدثان گذر کرده و هر چه خلق را غیب است
ایشان را شهادت است و هر آنچه مردم بحکایت شنیده اند ایشان ببصیر
دیده اند بزبان مرات ایشان همه این میگویند شعر لیلی بوجهک مشرق
و ظلامه فی الناس ساری ○ والناس فی سدف الظلام ○ و نحن فی الضوء
النهار ○ بر طهارت فطرت مانده اند و ظلمات اکوان و تقلبات حدثان
در ایشان اثر ناکرده شعر اری الایام صنعتها تحول و ما هواک عن
قلبی یزول رباعی عشقست که علاج دل هر درویش است ○ ز اندازه هر
هواپرستی بیش است ○ حیرتیست که در ازل مراد سر بود ○ کاریست که
تا ابد مراد در پیش است قال الله تعالی اولئک کتب فی قلوبهم

الایمان و ایدهم بروح منه لاجرم اینطایفه وجود افرید کار را جل قدسه بی
ترکیب مقدمات عقلا ادراک میکنند بهمان بیهات بیتیار را در ادراک
الوان ابستدلال قوت لمس چه حاجت افتد قوله تعالی افی الله شک رباعی
کو دل که بداند نفسی اسرارش ° یا کوشی که فهم بشنود زمن کفتارش °
معشوقه جمال مینماید شب و روز ° کو دیده که تا برخورد از دیدارش ° قال الله
تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله و ذلک الدین القیم
با جنید کفتند ما الدلیل علی وجود الصانع در جواب کفت لقد اغنی
الصباح عن المصباح و یکی دیگر را از اهل معرفت پرسیدند که این الله فقال
استمعتک الله اتطلب مع العین کفت تا نور او نبود او را نتوان شناخت
قوله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو نور من ربه شیخ الاسلام عبد الله
انصاری کوید الهی لطفت باولیائک و لو تلطفت باعدائک لما جحدوک
شرح مبادی المعرفت که ذوق ارواح ایشانست در طی حروف و کلمات نکنجد
فما کل مکنون سماح مصونه ولا کل ما اوتیت عیون المطایرون
و اما المقدار که در وقت کنجد بر سبیل ایما و اجمال بنویسیم مستعینا بالله تعالی
و مسترشدا منه چون سالک را از حبس هوا و چار میخ طبیعت خلاص دهند
و دیده دل او را بنور احدیت مکحل کرد انند غرة سر الله نور السموات
والارض نقاب کشوده با او در میان نهند که نحن اقرب الیه من حبل الورید

چه معنی دارد و جلالت و لله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه
الله در خلوتخانه کل شی هالک الا وجهه با او کوید که با خدا غیر او محال بود
در دو درگاه و آستان هیچ هیچ ذلک بان الله هو الحق و انما تدعون من
دونه الباطل بیت اینهمه رنگهای پر نیرنگ خم وحدت کند همه یکرنگ
شعر انت ام انا هذا العین فی العین حاشای حاشای من اثبات اثنین
هو بتر لک فی ایتنی ابدا کل علی الکل تلبیس وجهی شعر ناظر سبزی که هست
این رشته دو تو یکتاست خود اصل و فرع بنکر نیکو ° این اوست همه
و لیک پیدا است بمن ° شک نیست که اینجمله منم لیک بدو ° اینجا عارف را
عنایت و یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت باید که دستگیری کند
و اگرنه هلاک شود و یحذرکم الله نفسه بیت چون توحید را عاشق از غم کشتم
کز خون کسی آلوده نشد انکشتم قوله تعالی لغنی عن العالمین چندین هزار سالک
درین مقام از راه افتاده اند و بمذهب فاسد چون حلول و اتحاد و غیر آن کرویده
کرفتارشان تعالی الله عما یقولون الظالمون علوا کبیرا یکی از اهل معرفت میکوید علم
الفنا و البقا یدور ان علی اخلاص الوحدانیه و صحة العبودیه و ما کان غیر ذلک فهو
زندقه سبحان الملک القدوس لا یتصل به شی و لا ینفصل عنه شی و لیس معه شی
بیت نور خود ز افتاب بر بدیست ° عیب در آینه است و در دیده است °
هر که اندر حجاب جاوید است ° مثل او چو بوم و خورشید است ° کویند اکنون درین مقام

که تجلی ندانند و از حلول هرچه روی دلت مصفی تر زو تجلی ترا مهیا تر
ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة اینجا سرّ وحدت و معرفت
اعیان ثابته که انرا حلول میگویند و فنا و عدم ایشان من حیث النظر الی ذواتهم
معلوم گردد و از اینجا که عارف ذات بی نهایت حق تعالی و تقدس بصفت
حدوث شناسد و حقایق اسرار جلال و اکرام او معلوم کرده چون بغیب
هویت نگرد جمله بطون جلال بیند و الحضرت ذات هو الله الواحد القهار
لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر سبحان من لا یعلم
ما هو الا هو و مقربان ملاء اعلی را از ادراک عزت هویت او هیچ جز محروم
و خاسر نبینند و آن تجلی قرب دیدار کاید تمد است سبحان من ظهر فی بطونه و بطن
فی ظهوره اینجا بدانند که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة چه معنی دارد
و رایت ربی فی احسن صورة چه بود که سر حجاب عزت و ردای کبریا
هم معلوم گردد و محقق شود که خدا را جز بواسطه ردای کبریا نتوان دید
ما بین القوم و بین ان ینظروا الا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن
رباعی چشم سرم چونکه المعنی دید صورت دیدم ولیکن جان معنی دید
زان میتکلم بچشم سر در صورت جز در صورت نمیتوان معنی دید
وله الکبریاء فی السموات والارض نوشش باد آنکه گفت فادیت شما
و رایت الله فیه بیت اندر عالم هیچ کل و سنگی نیست کو نیز وصال تو دارد

و چون حقایق

ربهم الا

زنکی نیست

و چون حقایق و احکام اسم ظاهر و باطن تمام بدانست که حق را تعالی و تقدس
از چه وجه توان دید و چه معنی بود که ابوذر غفاری رحمه الله از رسول صلعم پرسید
که هل رایت ربک المطهر در جواب فرمود که نورا فی اراه و جای دیگر گفت رایت
ربی فی احسن صورة رباعی از عشق اگر بدل در اید دیدن معشوقه ترا اهل
نماید دیدن ٥ زنهار بسایه اش قیاس میکن ٥ جز سایه مپندار که شاید دیدن ٥
چون دیده دل منور معرفت جلا گردد این معانی ظاهر تر از ادراک اولیات
شود بیش ازین بیارم گفت و نوشت که مشهد عظیم مهیب و مقامی
عظیمست ما للتراب و رب الارباب بیت بر چنین بالا چو گستاخ
گر معترض لا جبرئیل پر بریده است اندرین ره صد هزار مقربان
ملا اعلی و قدسیان محل پستی رسد که بکمال عجز خود از شهود کبریا عزت او
معترف شوند و گویند سبحانک ما عرفناک حق معرفتک تا بل حمص انجا که
ظهور کبریا قدم ست توحید من و تو شرک باشد مطلق ما عرف الله الا
الله ولا قال الله غیر الله و من زعم انه یوحد الله فقد اشرک سبحان من
وحد نفسه علی لسان عبیده لامع دوم در معرفت صفات بدانکه قیوم وجود عز سبحانه
در کلام مجید میفرماید ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها و بیش ائمه
کشف و اساطین مشایخ بدو اسما و صفات هر لفظ مترادفست
مترادفست بر یک معنی و در کتاب و سنت ایمائی المولی پیشتر بلفظ اسما

عرموم

رباعی

لامع دوم در معرفت صفات

اده است ۞ و مطلوب طالب مستعد محقق درین مقام آنست که اول اسما و صفات
او را تعالی بطریق ایمان از انبیا و اولیا فرا گیرد پس راه ایشان برود تا بنور معرفت
و قوت متابعت ایشان بر حقایق اسما اطلاع یابد قوله تعالی واتقوا الله ویعلمکم الله رباعی
از مدرسه در سلوک اگر پی ببری ۞ به زانکه جدل بری خلاف اکبری ۞
بر وفق رضای حق رسانی روزی شب ناکرده بخفته عمرها برخیزی از راه جلال
و گفتگو چیزی نتوان داشت ۞ رضوان الله علی الشیخ الوحید اوحد الدین کرمانی
حیث قال رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسوال نه نیز بدر باختن حشمت و مال
تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال هرگز ندهند راهت از قال بحال ۞ مقام معرفت اسما و صفات
در غایت عظمت و جلالت جز اهل صفوت و خلت را ابرار اطلاع ندهند بنقل اقاویل
مختلفه و روایت مذاهب مشوعه و حفظ مجلدات کلام و فلسفه قابل انعکاس
اشعه انوار اسما و صفات حق کی توان شد شعر و قل لمن یدعی فی العلم فلسفة
حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء ۞ بگذر از عقل طبیعی تا نباید جان ثبات
صورت تخییل بهر دین برهان داشتن ۞ نه هر که اصطلاح علما و حکما داند عالم
و حکیم بود و نه هر که زهد و عبادت ورزد او را بجمال و جلال ازلی بینائی بود
هیهات قد علم کل اناس مشربهم جان قدسی داند که معانی اسما و صفات او عز شانه
چه بود سهل تستری رحمه الله میگوید خرج العلما والزهاد والعباد من الدنیا
و قلوبهم مقفلة و لم یفتح الا للشهدا و الصدیقین ثم تلا قوله تعالی وعنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو الآیة بیت نه هر گو آید از گوهر بود با دعوی
نه هر کو زاید از زالی بود با سطوت دستان ۞ در هر دل اسرار نور عرفان او نگنجد

و هر گوشی

و هر گوشی طاقت سماع و سطوت جلال معارف او ندارد ۞ بیت
زال از نه مستمع طلبی که ندانند هندوان عربی ۞ جنتمانی لتلالؤ سعدی
تجدالی بر گهری شبحا انها که ببضاعت عقل مزخرف و فطنت تبرا
و بصیرت حولا دران حقایق تصرف میکنند جز کفر و ضلالت و حیرت
و جهالت نقد و حاصل ایشان نمیشود و قومی نفی صفات میکنند و خرق
انبیا و اولیا بخلاف آن گواهی میدهند و قومی اثبات صفات میکنند
و لیکن مغایرة للذات حق المغایرة و ازینجا کفر محض و شرک بحت لازم
می آید و بعضی ذات او را محل حوادث می نهند تعالی الله عما یقولون الظالمون
علوا کبیرا اما سادات طریقت و خزنه اسرار وحدت که از مشکوة نبوت
اقتباس نور کرده اند بتعلیم حق و تعریف او دیده و دانسته اند که صفات
حق از وجهی عین ذاتست و از وجهی غیر ذات چه جمله اسماء او عز سلطانه
معانی و اعتبارات و نسبت و اضافاتست و ان از ان وجه عین ذاتست که آنجا
موجودی دیگر نیست مغایر ذات و از ان وجه غیر ذاتست که مفهوماتش
علی القطع مختلف است و کثرت اسما از اختلاف موجودات و تغایر معانی
و اعتبارات میخیزد ۞ بهینا اسما عظمه حی و عالم و مرید و قادر از اسمائیت
که معانی این اسما بذات قدیم قائمست و اسما علی الحقیقة پیش اهل بصیرت آن معانی
قدیمست و این الفاظ اسماء اسماست و این نوع را صفات ثبوتی میگویند
و این اسماء اربعه چهار رکن الوهیت است اما معز و مذل و محیی و ممیت و

و نافع و ضار و معطی و مانع ایشهم از نسب میخیزد و این نوع را صفات اضافی گویند

و سلام و قدوس و غنی و سلب عیوب و نقایص و احتیاج است و این نوع را
صفات سلبی گویند و مجموع اسما در هر سه قسم منحصر است اما الله اسمیست
جامع ان ذات قدیم را [illegible] از انرو که موصوف است بجمیع اسما
و صفات من حیث ظهوره و بطونه و از اسما هیچ اسم را این عظمت نیست
که این اسم را و بیشتر علما بر انند که این اسم مشتق نیست او القابی جده
بمنزله اسماء اعلامست غیر او را و رحمن اسمیست ان ذات پاک قدیم را از انروی
که انوار وجود از حضرت جلال او بر اعیان ممکنات اشراق میکند و این اسم را
با غیب هویت نسبتی نیست از انرو که غیب هویت است بلکه
بحضرت ظاهر مخصوص است بخلاف اسم الله که غیب و شهادت و ظاهر و باطن
را فرا میگیرد و این دو اسم در غایت عزت و جلالتست قوله تعالی قل
ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و اسماء دیگر که
در حق ادمی ادراک آن ممکن است عارف بخود بنفس بتفصیل احکام ان ابدا
ادراک میکند و در بینمقام باسمی چند اشاره کنیم و ضابطی بنماییم که صاحب
فطرت سلیم را در معرفت اسمائی دیگر چون مفتاحی شود والملهم هو الله
بدانکه چون عارف استوی عرش و مناسبت ان بحضرت رحمانیت فهم کند بداند که
الرحمن علی العرش استوی چه معنی دارد و همچنین چون نسبت ملایکه است با
قدس و طهارت ایشان فهم کند بداند که سبوح قدوس را با ایشان چه
مناسبت

بلغ

مناسبت است تا گویند نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و همچنین اگر معنی
شیطنت بداند و سر ابلیس فهم کند بداند که او را با اسم عزیز چه
سر است تا گوید فبعزتک لاغوینهم اجمعین و چون نشاه ادمی بداند
و تراکیب قوی و امزجه او بتفصیل بشناسد و مناسبت هر قوتی با
اسمی فهم کند و معنی سر یحبهم و یحبونه با او غمزه زند بداند که الغفور الودود
با ادم و ادمیان چه اختصاص دارد سبحان الملک الودود شعر از شبنم
عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
صد نشتر عشق بر رگ روح زدند یکقطره فرو چکید و نامش دل شد
در خبر است که تیر فلکی و مهر اسمانی باسمی مخصوص است که قوت از او ابدالاباد
از ان بود الله لطیف دانند قهار ندانند و الله عظیم گوید ستار نگوید
و علم الادم الاسماء کلها خاص است بخلیفه خدا و مظهر تام الوهیت
که ادم صفی است شعر چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم
و در بینمقام اسرار عظمت و ضرر خلق در سماع آن بیش از نفع بود هر آینه
عنان بیان کشیدن اولیتر چه ترسم که اگر زمام اختیار از دست بیرون شود
چیزی نوشته شود که از دریچه غیب زبان اعتراض این زمزمه اغاز کند
شعر بلبل بر گل بهار افسانه بگفت سوز دل شمع راز پروانه بگفت
رازی که کسی محرم ان راز نبود از بیخودی بلبل دیوانه بگفت المقدار که گفته امد کفایت
و چنین مختصر بیش ازین احتمال نکند و اسما حق تعالی در حصر نگنجد و بر تفاصیل

از خبر او مطلع نگردد او استأثرت فی علم الغیب این بود ولو ان ما
فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله

لامع سیم در معرفت افعال

بدانکه صانع عالم تعالی جده در کلام قدیم ما فعال خود علی
سبیل الاجمال قسم یاد میکند و میفرماید فلا اقسم بما تبصرون وما لا
تبصرون چه افعال او جلت قدرته دو قسم است و غیب و شهادت
که انرا در کلام مجید امر و خلق خوانده است انجا که میفرماید الا له الخلق
والامر عالم خلق عالمیست که اشاره حسی بدو راه یابد و انرا عالم شهادت
و عالم ملک و عالم اجسام و عالم سفلی خوانند و دلالت این الفاظ بران
یکمعنی بر سبیل ترادفست و عالم امر عالمیست که اشاره حسی بران راه
نیابد و انرا عالم غیب و عالم ملکوت و عالم ارواح و عالم علوی خوانند
و این همه عبارات همچنین الفاظ ترادفست بان یکمعنی فلا اقسم بما
تبصرون اشاره بعالم اجسام است و ما لا تبصرون اشاره بعالم ارواحست و در کتاب قدیم ذکر عالم اجسام بتفصیل
کرده است اما ذکر عالم ارواح بر سبیل اجمال کرده است چه احوال ملکوت
بحقیقت کسی فهم کند که بملکوت رسیده باشد و تا ادمی در ولایت قصد نکرده
بملکوت نرسد چنانکه حضرت عیسی ع میگوید لن یلج ملکوت السموات من لم یولد
مرتین و عالمیان الا ماشاء الله چنان صفت آمد در شکم مادر عالم سفلی و اذا
انتم اجنة فی بطون امهاتکم فلا تزکوا انفسکم چه کلید اذا جاء نصر الله والفتح از
حضرت و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو نرسد و قفل بشریت ام علی قلوب
اقفالها بر ندارند آدمی را بلامکان ملکوت راه ندهند و قد تبین ذاتی
حیث الا این شعر ما را جز این زبان زبانی دگر است جز دوزخ و فردوس
مکان

مکان دیگرست و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و
لیکون من الموقنین چیدار ظلمات ار قوی کل بلد گشتیم همه حضر دهیم
آب زندگانی مائیم و چون بملکوت رسند بعیون خود استنفع کردند
که لیس الخبر کالمعاینة تو دی کیا فسانه شنیدیم هم از خلق
از علم بعین آمد و از گوش باغوش اکنون اگرچه احوال عالم ملکوت در ملک
نتوان گفت اما بحکم الا وقت اقتد السنت کمل والعارفین علی سبیل
الایجاز والاجمال بارواح مهیمنة اهل ملکوت سفلی و اهل ملکوت علوی و
تمییز میان کروبیان و روحانیان ایمائی کرده شود ومن الله الهدایة والعصمة
بدان اوصلک الله الی اعلی مقامات العارفین که موجودات ملکوتی دو قسم
اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجه من الوجوه تعلق پذیر و تصرف ندارند
و ایشانرا کروبیان خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنند که از عالم
و عالمیان بهیچوجه خبر ندارند ما هو فی جمال الله و جلاله منه خلقهم و
ایشانرا ملائکه مهیمنه خوانند و حضرت رسول الله صلعم از ایشان چنین
خبر میدهد که ان الله ارضا بیضاء مسیرة الشمس فیها مملوة بواحی
مثل ایام الله ثلثین مرة مشحونة خلقا لا یعلمون ان الله تعالی یعصی فی
الارض ولا یعلمون ان الله خلق ادم و ابلیس و قسمی آنانند که اگرچه
بعالم اجسام التفات ندارند و در شهود قیمومیت شیفته و متحیر اند

اما ایشان حجاب های کاه الوهیت و وسایط فیض ربوبیت اند
و این طایفه را باصطلاح دیگر اهل جبروت گویند و سید ورای ایشان
روح اعظم است و در ملاء اعلا ازین عظیم تر روحی نیست و او را باعتباری
قلم اعلی گویند که اول ما خلق الله القلم و باعتباری دیگر عقل گویند که اول ما خلق
الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال عزتی وجلالی
ما خلقت خلقا اکرم علی منک بک اعطی و بک اخذ و بک اثیب
و بک اعاقب و این روح اعظم در صف اول این طایفه است و روح القدس
که او را جبرئیل گویند در صف اخیر و ما منا الا له مقام معلوم قسم دیگر
آنند که بعالم اجسام تعلق پذیر و تصرف دارند و ایشان را روحانیان
خوانند و ایشان نیز دو قسم اند قسمی ارواحی اند که در سموات تصرف دارند
و ایشان اهل ملکوت اعلی اند و قسمی دیگر ارواحی اند که در ارضیات تصرف دارند
و ایشان را اهل ملکوت سفلی خوانند و چندین هزار از ایشان بر نوع انسان
موکل اند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوانات دیگر لا بل بر هر چیزی
ملکی موکل است و در کلمات انبیای گذشته آمده است که ان لکل شیء ملکا
و از صاحب شریعت صلعم منقول است که ینزل مع قطرة ملکا و اهل کشف
حس کرده تا هفت فرشته نباشد برگی بر درخت نیاید فرمینند هکذا
جرت سنة الله ولن تجد لسنة الله تبدیلا و همچنان در حدیث ذکر ملک
ملک الجبال و ملک الرعد و ملک البرق و ملک الریح آمده است و تا جمال سبحان الله

منکسد

ملکا

و ملک السحاب

الذی

الذی بیده ملکوت کل شیء نقاب بر نمیدارد و این معنی بحس نتوان دانست شعر
جسم را حس سایه دان و شخص را چون جان شمر سایه را نی شخص هر گز کس
بود سایه بدید و تا موجودی ملکوتی نبود جسم را خود وجود متصور نباشد و این
از اسرار بزرگ است و عزة علی وجه الارض من یحیطه بفهمه شعر سخنم ز
بلند و میترسم که مرا چیزی از زبان بجهد ره نورد بیان عجب تند است
ترسم ار دست من عنان بجهد اما حقیقت آدمی که انرا لطیفه ربانی خوانند نسخه
و سر عالم ملکوت و او مرکب است از هر دو عالم روحانی و جسمانی و او اکمل
موجود است و پیش اهل حکمت بصورت میان او و میان حق عز اسمه
هیچ واسطه نیست و مقصود از همه افعال او ست الا مقربان ملاء اعلی که
مستثنی باید و سر لولاک لما خلقت الافلاک که در حق سید الانبیا صلعم آمده
است کماهی عند حذاق البصایر و التحقیق و تخصیص او علیه السلام آن است که باتفاق
اهل کشف و عظمای مشاهده افضل و اکمل اولین و آخرین است و اگر نه مطلق
اهل معرفت مطلوبان و محبوبان حضرت ازل اند کنت کنزا مخفیا بیت
نفس میدان که این چندان عجایب برای یکدل بینا نهادیم و همچنان حق تعالی
بر آدم علیه السلام وحی کرده است که یا آدم انی خلقت محمدا لاجلی و خلقت
اولاد آدم لاجل محمد و خلقت ما خلقت لاجل اولاد آدم فمن اشتغل بما خلقت له سوت

لا احل الله عمه استعمل ها خلقت لاجلهم حسبه عنی شعر تن را از چه کین برآورده اند ، بچندین میلی بپرورده اند
نخستین فکرت پسین شمار ، تو یی خویشتن را ببازی مدار ، و اینجا چون نور
صبح ولایت از افق ازل طلوع کند ، بلمعان اشراق او سر ایجاد کون و سر
قدر معلوم شود و بدانند که سبقت رحمتی غضبی چه معنی دارد و ان الله تعالی
خلق جهنم من فضل رحمته سوطا یسوق له عباده الی الجنة چه معنی دارد و اگر
در بیان این معنی خوضی رود مفضی گردد با فشای سر قدر و امثال اکابر
طریقت و علمای توحید منهی عنه است که القدر سر الله فلا تفشوه ،
شعر چون سر قدر طعمه ابدال شود ، اینجا قیل و قال پامال شود ،
هم مفتی شرع را جگر خون گردد ، هم حلقه عقل را زبان لال شود ، و اینجا معلوم
گردد که ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون چه
معنی دارد و همچنین سر لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا از پرده
بدر آید و محقق گردد که مصطفی صلعم چرا گوید که الخیر کله بیدک والشر لیس الیک
با الذوق او گواهی میدهد که لا فاعل الا الله بل لا فی الوجود الا الله
شعر اندر دو جهان بجز تو کس نیست ، کل شیء هالک الا وجهه ، پس چون شاید که در
وجود بی ارادت و قدرت او چیزی واقع شود و اساطین حکمت چرا گفته اند
که شر در وجود واقع نیست و آنچه ناقصان شر مینماید در قضا و قدر الهی
بالعرض افتاده است لا بالذات و ادریس ع چرا گوید که الله المحمود فی
کل فعاله ، حاشاک حاشاک روحی فداک من فعل قبیح بباقی وجهک حسن

هرچه

شعر هرچه او کند بر جان و دل بالجمله باشد داد و دین ، ور نیز
بیداد کند باشد بر من داد ازو ، دوزخ که آفریده است بکمال رحمت
و عطوفت آفریده است تا باشد تا جمال الرحمن الرحیم از تتق عزت پدید آید
و منه بزبان پوست و گوشت با تو بگوید که اشاره سیاتی علی جهنم
ینبت فی قعرها الجرجیر چه سر است ، گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک
آتش همه آب زندگانی گردد ، غضب الکریم وان هاج ناره کالدخان مسک
لیس فیه سواد ، سطوات ارادت قهر ازل زمام اختیار از دست میستاند
والله غالب علی امره ای الی عبده ، و آنچه در خاطر هست که نوشته میشود
ارجع الی ما کنت لعبده ، والتکلان علی الحی القیوم ، چون معلوم شد که آدمی زبده
و سر عالم ملکوت است و مقصود از ایجاد کون اوست و مرکب است و از هر دو
عالم و همچنین بداند که خطرات روحانی و حرکات جسمانی او همه فعل حق تعالی است
والله خلقکم و ما تعملون ذات او را و عوارض احوال او را نفس منفعل قدرت
و ارادت ایجاد میکند فالهمها فجورها و تقویها ، شعر توالت فعلها و جران
هیچ نه تو عالمی و مدار عالم در تو ، چیزی دگری را از میان هیچ نه ، اما بحکم آنکه
ور فاعل فعل چیز نشانی هیچ نه
اجرای آن احوال و اقوال او است حوالت فعلها و میکنند او میکند و او
نمیکند او میگوید فاعل علی الحقیقه حق است تفرد انفعال آدمی راست ما
رمیت اذ رمیت ، شعر کار ار چه بمن نیست ولیک بی من نیست

فاعل ثابت و فعل او باقی نیست اینجا در باب جبر و قدر در تلاطم است
در برزخ شرع میان هر دو حایل ٥ مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا
یبغیان ٥ اگر بجهه اضافه میکند قدریست والقدریة مجوس هذه الامه
و اگر خود را من جمیع الوجوه معزول میکند جبریست شهباز شریعت از آشیان
بهیمی غریب شان الی صراط المستقیم پرواز در آید و بزبان هر تبه بهم این میگوید
که اعملوا فکل میسر لما خلق له و کمال این سر بعد از کشف معرفت اعیان ثابته
و سر توحید و سر قدر معلوم میشود و این حقایق جمع قرآن و جمال قرآن را
بی نقاب در آینه اهل شعاع نور قیومیت توان دید و بوسیله عقل
و رهنمای فکر هرگز بان نتوان رسید ان الله فی ذلک لذکری لمن کان
له قلب عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط ٥ عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار ٥
و المقدار که صلاحیت تنبیه و تشویق دارد در مقامات گذشته بآن
ایمائی رفته است و بیش ازین گفتن و نوشتن اضطراب در عالم اندازد
شعر سرست نه بازی روح نتوانم گفت ٥ حرفی مدد و صد سوج نتوانم گفت ٥
بیت ورب جوهر علم لو ابوح به ٥ لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی ٥ یرون اقبح ما یاتونه حسنا هر لحظه
تقدیر زمام اختیار از دست میرباید وما تشاؤن الا ان یشاء
الله وارجع الی ما کنت بصدده من ذکر بقیه الافعال و همچنین ارواح
ناری

ناری که ایشان را جن و شیاطین گویند بتقسیم عام از ملکوت سفلی اند
بعضی را از ایشان بر نوع انسان موکل کرده اند و ابلیس سید و رئیس
ایشانست و دانستن سر تسلط ایشان بر جنس انس از شعب
سر قدر است و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب بوحی آنکه
کما نطقت به الشریعة الحقة علی الجمله نزد ائمه طریق و سادات کشف در مفهوم
و ماهیات ایشان خلاف بسیار است و هر یک از مقام خود خبری داده
اند و شرح آن نظرهای مختلف بسیار است و در چنین مختصرات نگنجد
اللهم ارنا الاشیا کما هی و اشغلنا بک عمن سواک واما عالم اجسام
دو قسم است سماوات و ارضیات اما سماوات چون عرش و کرسی و سماوات سبع
و ثوابت و سیارات و اما ارضیات چون بسایط عنصریات و آثار علوی
چون رعد و برق و ابر و باران و مرکبات چون معادن و نبات و حیوان و مبانی
انسان که اشرف اجرام علوی عالم عنصریست و در کتابی قدیم
اینمعنی در چند موضع مذکور است چه عموم و خصوص در ادراک اکثر این اجسام
مشترکند و اما حالی ملکوت را جز خواص برای اطلاع نیست و همچنان
عوالم دیگر که توابع ذات اجسام است چون حرکت و سکون و ثقل و خفت
و لطافت و کثافت و الوان و اضوا و اصوات و روایح و انواع و اضافات

واما عالم اجسام

هر صنفی ازین اصناف عالمی دیگرست که تابع عالم اجسام است و بعضی عوالم
دیگر هست که واسطه است میان عالم ارواح و عالم اجسام و جماعتی
از علما و حکما این را عالم مثل میخوانند و انزا پیش محققان تفصیلست
بعضی را از انکه قوی دماغی در ادراک آن شرطست خیال متصل خوانند
و منامات و عجایب انها درین عالمست و بعضی را که قوی دماغی در ادراک آن
شرط نیست خیال منفصل میگویند و تجسد ارواح و تروح
اجسام و تشخص اعمال و اخلاق و ظهور معانی مناسب و مشاهده ذوات
مجرد در صور اشباح جسمانی همه درین عالم مذکورست و مصطفی صلعم
جبرائیل را بصورت دحیه کلبی درین عالم دیدی و ارواح گذشتگان
از انبیا و اولیا که مشاهده میکنند درین عالمست و خضر را درین
عالم می بینند و بهمینها اسرار عجیبه و بحر افعال نهایت پذیر نیست و عجایب
آن در حصر نیاید و ان من شی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم اما
کلیاتش درین اقسام که ذکر رفت منحصرست الحمد لله الذی هدانا لهذا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله وصلی الله علی محمد واله اجمعین

مصباح دوم در احکام و خواص طور ولایت و متضمن دو مصباح اول

در حقیقت طور ولایت و احکام آن بدان وفقک الله بمعرفته که خزائنه
که خزانه اسرار ربوبیت که اینرا طایفه اهل کوشند بنور نبوت
و تایید

و تایید روح القدس بدیده و بدانسته اند که نهایات عقلا بدایات
اولیاست و نهایات اولیا بدایات انبیا و منتهای عالم عقل مبدا طور
ولایت است و ان نوریست که در صحرای عالم ملکوت از وادی ایمن بر جانی
کسی اشراق کند که متابعت مصطفی صلعم آینه عقل از تصاعد ابخره ظلمات
طبیعت پاک کرده باشد و غشاوه وهم و خیال بدر آورده و اقل
علامات ظهور ان نور تجرد و انسلاخست از عالم زور و غرور چنانکه
حضرت مصطفی صلعم بدان اشارت میفرماید که ان النور اذا دخل القلب
انشرح وانفسح قیل یا رسول الله هل لذلک من علامه فقال صلعم نعم التجافی
عن دار الغرور والانابه الی دار الخلد والتاهب للموت قبل نزول

بیت

چه برون رفت از تو حرص انبیا آید جبرائیل چه در آید
جبرائیل اپاک گریزد اهرمن ○ این طور ولایت طوریست ورای
طور عقل و در انجا مدرکاتیست مخصوص که عقل از ادراک آن عاجزست
و قصور او از ادراک آن مدرکات چون قصور و همست از ادراک معقولات
خاطر حیات عقل گرچه بسی بخیه زد هیچ قبا نه دوخت لایق الا بحق
از جمله احکام مدرکات این طور آنست که وجود حق را عز سلطانه بی
ترتیب مقدمات عقل ادراک کند و سر قرب او با هر موجود فهم کند
چه مفهوم قرب چهار مرتبه دارد عقل با دراک سه مرتبه ازان راه نیست
قرب زمانی و مکانی و عقلی اما قرب زمانی چنانکه گویند که زمان رسول الله

مصطفی صلعم بزمان نزدیکتر است از زمان عیسی علیه السلام اما قرب مکانی
چنانکه گویند قمر بما نزدیکتر از مشتری است چه قمر در آسمان اول است
می‌تابد و مشتری از آسمان ششم و اما قرب معنی چنانکه گویند
بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی بمصطفی صلعم نزدیکتر بودند از عتبه و
شیبه و اگر ایشان بزمان و مکان نزدیکتر بودند اینجا قرب و بعد
اوصاف ملکوتی بود و اما قرب آفریدگار که جز ادراک موجود و نسبت موهوم و معقول
اینما کنتم جز عارف صاحب بصیرت ندانند و اینمرتبه چهارم است از قرب و انچه
از حسین منصور منقول است که در وقت صلب میگفت اللهم انت المتجلی عن کل
جهة نحو قیامک بحقی لحقی قیامک وبحقی تخالف قیامی بحقک ناسوتیة و
قیامک بحقی لاهوتیة مع ان ممانة الهکل اشاره ناسوتی مستهلک
فی لاهوتیتک غیر ممازجه ایاها ولاهوتیتک مستولی علی ناسوتی غیر
مماسة لها اشاره بچنین قرب است و چون جلالت این قرب سایه
بر عارف افکند در نظر او قرب مصطفی صلعم و جبرئیل و عرش و سدره
و مومن و کافر و مورچه و پشه و وجود همه یکسان گردد ما تری فی خلق
الرحمن من تفاوت این باشد ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا
فثم وجه الله ان الله واسع علیم وجهه فی کل ناحیة حیث ما قابلته

شعر
ای دوست بتو بودم و نمیدانستم ○ شب با تو غنودم و نمیدانستم ○
وکل معنی بمحبوب یرین له جمیعهم لک ○ تواد ما قنطوا ○

قال [illegible]

و همچنین

و همچنین از مضیق زمان و محبس مکان رفتن از خواص این طریقت است
و تا از زمان و مکان بیرون نشود و طیران او تا دل متصور نگردد و در اینجا بدایات
عالم لازمانی را ازل گویند درین نظر ماضی و مستقبل برخیزد و لیس عند ربک
صباح ولا مساء از نقاب عزت بیرون آید قوله تعالی یا معشر الجن والانس
ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
جمال بنماید

شعر
بانگ بر ابلق زمانه زند ○ پس بیک تک ز آسمان بجهد ○
آسمان را چو زیر پا آرد ○ تا سر کوی لامکان بجهد ○ چون رسید او بجا که ایار
بجهد از خویشتن نهان بجهد

و همچنین ادراک طی زمان و طی مکان و کشف قیامت
و حشر و حساب و ادراک حقایق و احوال نشأه ثانیه بطور نبوت و اعتراف
بعجز از ادراک غوامض معارف و فهم سایر رموز و اشارات انبیا از خواص
این طور است و همچنین طور سلطان عشق و غرایب احوال و غرایب حالات و هر ارات

شعر
عقل در کوی عشق ره نبرد ○ تو از آن کور چشم چشم مدار ○

و این مرتبه از خواص انسانست ○ ملائکه را از آن نصیبی نیست چه خطاب یحبهم و
یحبونه با ایشانست نه با ایشان و در خبر است که فرشتگان ندانند که الوهد
چه بود

شعر
این راه طریق نه بپای عقلست ○ خاک قدم عشق و رای عقلست ○
سری که فرشتگان از آن بیخبرند ○ ای غافل بعقل چه جای عقلست ○ راه صعود علم
تا باحل نیست پس نیست ○ و لبد امان حیرت و دانش نیست

شعر
کی میدهد زتو نشانی

و کمال ایمان
از خواص این طور است
از درد وصال و فراق

اینست نشان بدنشانه ۵ اینجا بود که جدبان برخیزد واین را انعام
وصول خوانند ۵ فیخفیه فی کنه الایة شعر عشق هیچ آفریده را نبود ۵
عاشقی جز رسیده را نبود ۵ وانچه گفته اند ۵ السفر سفران سفر الی الله
وسفر فی الله السفر الی الله اینجا بآخر آید والسفر فی الله بماند
تا الکفن ... معشوق بود از آن سیر معشوق بود در عاشق
شعر در تو کجا رسد کسی تا نرود بپای تو ۵ مرغ تو کی شود دلا تا نپرد ببال تو ۵
حکم اولی برخیزد ۵ قوله تعالی جاء الحق وزهق الباطل شعر چندان بروای که
که دویی برخیزد ۵ در هست جوی ز رهروی برخیزد ۵ تو آن نشوی ولیک اگر جهد کنی
جایی برسی کز تو توی برخیزد ۵ عجایب اینطور را نهایت نیست واحوال این جز
بسلوک معلوم نگردد وسلوک غالبا بحکم اجرای سنت ازلی شرط جذبه است
نه آنکه علی القطع هر که طلب کند بیابد با آنکه سلوک کند بمقصد رسد بنهایت
شعر خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر واما الواصلون قلیل اترجو وصالا من
سلمی ولم تجد بنفسک منی مال الوصال بخیل ۵ غواصانرا اگرچه بیمی نبود ۵
در هر صدفی در یتیمی نبود ۵ در عمر بنادر اتفاقی افتد ۵ وان دولت هر کسی کلیمی نبود ۵
لامع بدان اعزک الله بسلوک صراط المستقیم که در آدمی هر قوتی از قوای روحانی
وجسمانی برای کاری آفریده اند مثلا بصر را از برای ادراک مبصرات وسمع را
برای ادراک مسموعات نه سمع کار بصر تواند کرد ونه بصر کار مدرک سمع
تواند

لامع

تواند یافت شعر بنود گوش را جهان بینی نشنود چشم ور چه بینی همهان ۵
عقل را آفریده اند ۵ وادراک غوامض نظری از طبیعت اصلی او خارجست چنانکه
خاصیت کتابت بالطبع دست راست اگر بپای چیزی نویسد بر سبیل
تکلف بود ونیکو نیاید واز طبیعت اصلی او بیرون بود همچنین این حقایق ومعانی
که بدان اشاره رفت از مدرکات او نیست ومعرفت آن مقید بنور ولایت
موقوفست شعر عقل بر دلیک تا دراد ۵ فضل او مرترا بمیراد ۵
وهمچنانکه در این طور نیز بعضی از مدرکات آنست که نسبتش با آن طور همچون
نسبت اولیاست با طور عقل وبعضی آنست که نسبتش همچون غوامض
نظریاتست با طور عقل وتا صبح این نور از افق جبروت ساطع نشود این
حقایق ومعانی نگردد وآن برو فق اختیار نیست بر جذبه موقوفست که
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین وجدوا وما طلبوا واین هم من
معشوق طلبوا وما وجدوا واحکام اینطور بیشتر ورای طور علم وعقلست شعر
حسن تو فرونست ز زیبایی من ۵ راز تو نهانست ز پیدایی من ۵ وپیش از
انفلاق عمود صبح اینطور این معانی بیشتر خلق را منزه باید بنا بید عینی با طایر
الاولی نماید شعر نکته رمز است پیش نامداران جهان ۵ پیش کری بربط بود ... داد
پیش کور آینه دار ۵ فمن سمع فاشمات ... زعقه فلیتهم نفعه لعلها ۵
لا تناسبه ۵ تیهات هر حوصله را تو نیست وهر جانی را حق بی علم

۷ مرا از ادراک اولیا

همچنانکه در طور عقل مدرکات دو قسم است بعضی اولیاست که با ترتیب مقدمات معلوم بود وهمچنین

۲ محقق

بلغ

کل اناء بما فیه یترشح شعر هر یکی را در خور فرهنگ دهد عاشقانرا جام مراد خم
می همسنگ دهد عاشقان او بهم این گویند که وکان ما کان مما لست اذکره
فظن خیرا ولا تسال عن الخبر عجب از این حدیث شعر مرد باید که بو تواند برد
ورنه عالم پر از نسیم صباست قران قدیم میگوید قل هو نبأ عظیم انتم
عنه معرضون اما معدور بید طلب علم از ادراک بو چیز ادراک نکرده اند
تصدیق چون کنند هیچ چیز را تا نجوی نیابد خراش حرکت را تا نیابد بجوی
واما العارف فواد عنده ایمان الخلق وکفرهم ان فی ذلک لذکری لمن کان له
قلب او القی السمع وهو شهید یا دل باید یا القای سمع دل صدیق صاحب کشف را
وگوش صادق صاحب ایمانرا اول بشنود تا عاشق شود شعر والاذن تعشق قبل
العین احیانا پس سلوک کند تا صاحب دل گردد افلم یسیروا فی الارض
فیکون لهم قلوب چه دل بیافت بمعراج کبریا درو نزول کند شعر
گر دل بندی مرا بقوت زتو باک دل حالت باید افرین بر دل پاک اکنون عن اطوار گذشته
رااعاکند و بجمان خود در زبان محجوب بی اطلاع یابد با نکه هنوز اصل
بقید اجل در قفس صورت بشریت مقید باشد از حجاب ربوبیت
این ندا بشنود فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید نطق
وقتش هم این بود وکنت اذا ما حدث الناس بالهوی
ضحکت

لامع دوم در خواص طور نبوت و احکام خواص آن

ضحکت وهم یبکون بالعبرات فصرت اذا ما قیل هذا یتهم اجیبهم
بالنوح والزفرات الحمد لله والصلوة علی عباده الذین اصطفی لامع دوم در خواص طور
نبوت و احکام خواص آن بدان اکرمک الله بروحه و اشارته که حد نهایت طور ولایت
بدایت طور نبوت است هر ولی را مبذول بود از انوار علوم مکاشفات
نبی را نیز حاصل باشد ولا ینعکس و وظیفه صاحب ولایت در اذواق طور نبوت
ایمان بغیب است چه فطیم عاقل در اذواق طور ولایت و فوق کل ذی علم علیم
و در هر طوری تصرف و ادراک خود را از مدرکات طوری که ورای طور اوست
معزول کردن و ایمان بغیب آوردن الی ان یاتی الله بقوم ما بره مفتاح سعادات
و مبدا خیرات و کرامات است قوله تعالی فلا تسالنی عن شیء حتی احدث لک
منه ذکرا شفیه آنست سالکرا بر صبر کردن تا انفتاح عین البصیرت او شعر
استاد تو عشقست چو آنجا برسی او خود بزبان حال گوید چون کن
رحم الله اخی موسی فلو اصبر مع الخضر لرای کثیرا من العجایب شعر اذا ما خدمت الملوک
فلبس من التوقر اغر لبس وادخل اذا ما دخلت اعمی واخرج اذا
ما خرجت اخرس و از جمله خواص و احکام طور نبوت آنست که علم بذات و صفات
و سلوک صراط مستقیم و تفاصیل احوال معاد و علم باحوال انبیا و اولیا و الطافی
که خدای تعالی با ایشان کرده است و علم احوال کفار و مشرکان و غضب و نقمت که از حق
بایشان رسیده و علم محاربه کفار و مجادله اهل باطل و کشف فضایح و ابطال تخاییل

معتقدات فاسده ایشان در اموری که لایلیق بجلال الله وعظمته کقولهم
ان الملائکة بناته وان له ولدا وشریکا وانه ثالث ثلاثة تعالی عما یقولون
الظالمون و همچنین نسبت کردن ایشان انبیا را بسحر و کهانت و جنون وانکار
بعث و قیامت و لقای ارواح و حشر اجساد و وقوع ثواب و عقاب
و همچنین علم بضابطه کلی نظام عالم ارضی بدایع بود و انرا علم حدود و احکام
خوانند و این جمله او را حاصل شود بتعلیم و تایید روح القدس بی واسطه تعلیم
و تعلم بشری و همچنین قدرتی که در عالم اجسام تصرف کند بامر الله چنانکه
خواهد نحو کشف القمر و احیاء الموتی و قلب العصا ثعبانا و همچنین قوتی که عوام
را از ادراک مغیبات در خواب میسر شود بعد او را در بیداری حاصل شود
و اینهمه خاصیت طور نبوت است که علما را بادراک آن راه نیست اما
خواص دیگر هست که صاحب مکاشفات دانند و از جمله این اسرار احکام
شرایع و نتایج اعمال و کیفیت تشخص افعال و اخلاقست چنانکه صاحب نبوت
داند که هر رکعت نماز را چه مقدار ثواب بود و یکروز روزه چه ثمره دارد
ولاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم کنز من الکنوز الجنة چرا بود و هر که صد بار
بگوید سبحان الله وبحمده چرا گناه او محو شود چه مقدار عقوبت را سبب گردد
و در جمله چرا یکماه روزه فرض باید داشت و بعد از حولان حول از بیست دینار نیم
دینار بمستحقان بباید چرا باید کرد و مستحقان کیستند و چرا در هشت صنف منحصر اند
و شب قدر

[illegible]

و شب قدر چرا به از هزار ماه بود و روزه روز عرفه چرا مکفر گناه یک ساله باشد
و درین مقادیر و اوقات چه حکمت و چه مناسبت این اعمال مخصوص با حالات
اخرت و خسته هر عمل را از نیک و بد چه صورتست و چگونه مشخص میشود
از آن تشخص در عالم ملکوت مصطفی صلعم خبر میدهد کان فی الجنة قاعا صفصفا
لیس فیها عمارة فاکثروا من غراس الجنة فقالوا یا رسول الله ما غراس الجنة
فقال التسبیح والتهلیل و همچنین صلعم خبر داده است که المؤمن فی قبره فی روضة
خضراء و یرحب له قبره سبعین ذراعا و یضیء حتی یکون کالقمر لیلة البدر
ثم قال هل تدرون فیما نزلت وان له معیشة ضنکا قالوا الله و رسوله اعلم
قال عذاب الکافر فی قبره یسلط علیه تسع و تسعون حیة لکل حیة تسعة رؤس ینهشونه
و یلحسونه و ینفخون فی جسمه الی یوم یبعثون و این روضه و قصر و درخت
و مور و مار و کژدم و حفره آتش و ظلمت بعینها اعمال و اخلاق اوست که متشخص میشود
انما هی اعمالکم ترد الیکم و احکام آخرت از دنیا مستثنی میکرده و دنیا مادر آخرت
و ما عروس حضرت و ننشئکم فیما لا تعلمون نقاب بر نینداخت اسرار و تفاصیل
احکام نشاء آخرت مکشوف نکرده و قرآن عظیم بهر یک ازین بشارت اشارتی
کرده است بنشاء برزخی که بعد از نشاء حسی خواهد بود که ومن ورائهم برزخ
الی یوم یبعثون و از نشاء حشر حسی عبارت کرد که فانما هی زجرة واحدة فاذا هم
بالساهرة و از مآل و مرجع سعدا و اشقیا چنین تعبیر کرده که فریق فی الجنة

دفریق فی السعیر و در مصابیح سیتم ان شاء الله بر سبیل تلویح از احکام آیین
نشا بقدر امکان تعبیری کرده میشود و من الله الهدایة والتوفیق و سوق
جنت از این عالم است و سوق الجنة آنست که سمعیات اشاره کرده است
که ان فی الجنة لسوقا ما فیها شراء ولا بیع الا الصور من الرجال والنساء فاذا اشتهی
الرجل صورة دخل فیها این سطور از حصر بیرون است و این از غرایب علوم مکاشفات است
ببضاعت عقل مزخرف در بیعانه تصرف نشاید کرد که معرفت این
بر نوری دیگر موصوف است وراء عقل . توجه وانی زبان مرغان از حضرت
سلیمان از اشراق آفتاب محمدی باید که و اگر نه پیداست که بچراغ عقل چه ادراک
توان کرد شعر آفتابه بباید انجم را . بچراغی شبت نکرد روز . زهی منقبت
و جلالت که خدای احد بخود خطاب میکند که علمک ما لم تکن تعلم وکان
فضل الله علیک عظیما شعر هم دهنده و هم ستاننده . هم برنده و هم رسنده .
مصطفی اندر جهان آنکه کس گوید که عقل آفتاب اندر سما آنکه کسی جوید سها
وطایفه از کمل اولیاء امت محمدی را از اذواق طور او نصیب است و ایشانرا
اصفیا و اولیا خوانند و خلفا و ورثه و اخوان حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم حیث
واشوقاه الی لقاء اخوانی من بعدی اشاره بدین طایفه مخصوصه است و علماء امتی کانبیاء
وسایر الامم هم ایشانند و ممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون هم الذین
اذا صعدوا استفادوا و اذا نزلوا افادوا و ایجاد انسنی است
که اولیا دو قسم اند اولیاء مردود کامل و مکمل و ایشان بهشیار اند

وعجایب

و اولیا

و اولیای مستهلک کامل و ایشان مستانند و اما اولیای مستهلک را چون
از مضیق بشریت بیرون بردند و در قاموس احدیت غرق کردند و در
شهود جمال و جلال حضرت محو ساختند ایشانرا از خودی خود آگاهی
نبود بدیگری کجا پردازند و در ایشان سبقت از یکی بود که دیگری را
بالجناب است تا توانند کرد تسبیح جان ایشان همه این بود که عرب
یا منیة المتمنی اشغلتنی بک عنی شعر عشق تو بربود ز فرمایه ما
ومنی . خود نبود عشق ترا چاره ز بیخویشتنی . اینطایفه را از اذواق
طور نبوت بهره نبود و ایشانرا بدعوت مشغول نکنند و اما اولیای مردود
را چون از ظلمت کونیه تاریکی حدثان بدر آرند و زمان و مکان را در حق ایشان
طی کنند و ایشانرا از ایشان بربایند بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه
فاذا هو زاهق شعر چو آمد روی مه رویم که باشم من که من باشم . که من
خود کس اینکه باشم که فرد خویشتن باشم . من آنکه خود کسی باشم که در
میدان حکم او . نه دل باشم نه جان باشم نه سر باشم نه تن باشم .
باز تصرف جمال ازل ایشانرا با ایشان دهد اینمقام را اثبات بعد المحو
خوانند اینطایفه خلعت نیابت بپوشانند و بر کرسی خلافت بنشانند
و حکم ایشان در مملکت نافذ کنند و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا

مقام ایشان باشد که یکی میگوید **شعر** ما پرتو سمع کبریاییم همایه رحمت خداییم ° ما لوح حقایق وجودیم ° ما آینه خدانماییم ° قوله تعالی قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی ° عیسی من و معجز من اینه نفس است ° هر دل که شنید این نفس زنده شد ° قوله تعالی و من احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا و قال اننی من المسلمین و امیر المؤمنین علی ع در سخن دراز از مقام ایشان خبر میدهد که لا یخلو الارض من قایم لله بحجة اما ظاهر مکشوف و اما خایف مقهور لئلا یبطل حجج الله و بیناته و کم ذا و این اولئک الاقلون عددا و الاعظمون قدرا اعیانهم مفقودة و امثالهم فی القلوب موجودة جز موت شریع که ایشان در میان نبود چه ان در بیت در سته قوله تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین دیگر از همه مکاشفات و اذواق انبیا با خبر باشند والله یقول الحق و هو یهدی السبیل

مصباح سوم در معرفت دنیا در [illegible] و دو وجه است اول در معرفت دنیا و قواعد و مصالح او بر نسبت با طاعه و آفات و غرور او بر نسبت با طاعه دیگر

بدان وفقک الله عن الرکون الی دار الغرور که آدمی با آنکه در شکل جسمانی

منصرف

الاقلون

مصباح سوم در معرفت دنیا و اصناف [illegible] دو وجه است اول در معرفت دنیا و قواعد او و مصالح او بر نسبت با طاعه و آفات و غرور او بر نسبت با طاعه دیگر

منصرف احوالی که با و طاری میشود و روی در حظوظ عاجل و احکام عالم طبیعت دارد سه جهت دارد دو جهتی روی در اعیانی که حظوظ از آن حاصل میشود و جهتی در اشتغال او باصلاح و تحصیل این اعیان که مواد حظوظ اوست اما اعیان دنیا چهار نوع است معادن و نبات و حیوان و انسان معادن حلی و نقود و اوانی را و نبات اقتیات و تفکه و تداوی را و حیوان ماکول و مرکب را و انسان بعضی منکح و استسخار را و بعضی اموز دیگر را و وحی الهی از مجموع این معانی درین آیه بیان میکند که زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا اما از جهت که روی در و دارد در قران مجید از آن بلفظ هوا تعبیر کرده و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و اما از جهت که روی در اشتغال او دارد باصلاح و تحصیل این اعیان که مواد حظوظ اوست مثل اسباب حرف و صناعات و انواع و اقسام حیل و تسلطات که خلق بدان مشغول‌اند و مبدا و معاد خود را فراموش کرده‌اند قوله تعالی نسوا الله فانسیهم انفسهم اولئک هم الفاسقون **شعر** و الظاعنین نسیت عهودا بالحمی ° و منازلا بفراقها لم تفجع ° و مثال ایشان در حق حاجی است که

باصلاح

درمیان بادیه بتعهد و اعداد آب و علف مرکوب خود مشغول شود
و کعبه را که مقصد اصلیست فراموش کند تا قافله بکذرد واورا در بادیه
جوع و عطش هلاک کند و طعمه حشرات و سباع شود قوله تعالی
یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة شعر رهیست ترا پیش که می باید رفت
زینجا اگرت مراد بر ناید رفت تن آلت تست تا بجایی برسی
تو آلت تن شوی کجا شاید رفت بعد تمهید هذه المقدمة بباید دانست
که اعیان دنیا از آن روی که اعیان دنیا است مذموم نیست و لهذا صاحب
شریعت این معنی چنین بیان کرده که حب الدنیا راس کل خطیئة
واگرنه اعیان دنیا مطلقاً آلتی دارد که تارة با علی علیین ترقی دهد
وتارة باسفل السافلین کشد شعر بر این را خرد بعلیین
کشد از هوس سوی سجین هر که اعیان دنیا را آلت راه دین سازد
ونظر از استیفاء حظوظ جسمانی بر گیرد و مما رزقناهم ینفقون
در نصب العین دارد او بصورت در دنیا بود و بدل در ملاء
اعلی ان الله عبادا ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم عند الله و برای خداوند خود
زید تر برای هوا هر آینه دنیا اورا معاونی عظیم بود در سلوک صراط
المستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح تا همه در رضای او صرف کند

[illegible]

هرچه

هرچه داری برای او بگذار کز گدایان ظریف تر ایثار لاجرم مرجع و
مصیر او ملکوت اعلی بود فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
جهان کاندرو هر دل که یابد پادشا یابد جهانی کاندرو هر جان که
بینی شادمان بینی و هر که اعیان دنیا را آلت سلوک راه شیاطین
سازد و همه اوقات خود بتحصیل مطالب لذات نفس اماره مصروف دارد
این کلوخ دان تاریک عالم دیگر ندانند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم
عن الاخرة هم غافلون زبان مرتبه و استعدادش همه این گوید شعر
اترک لذة الصهباء و نقدا بما وعدوه من لبن و خمر حیوة ثم موت
ثم نشر حدیث خرافة یا ام عمرو و مآب و منقلب او درکات جحیم بود
و حاصل عمر او عذاب الیم معالیق ظلمات تعلقات علی جد النفس
نکونسار او را علی الدوام باسفل ظلمات میکشد ولو تری اذ المجرمون ناکسوا
رؤسهم عند ربهم شعر زهد عیسی و حرص قارون بین که در سال این و
ور حق این فخ خفاش سر بهی شب آز و رفعا بنزد بان نیاز مثال
علما و اولیا و جهال و اغنیا در استعمال دنیا چنان است که عالمی حکیم خواهد
که تریاکی سازد و دفع سموم افاعی را هم بتفصیل افعی استعانت کند و حاکه
مقتضای علم و وفور عقل او بود بطریق تحقیق معاین افعی را صید کند و مقداری

معوز از سر و دم او ببرند و بعد از ان تمامی اجزای او را بجوشانند و بحسب قواعد
طبی تریاکی ترتیب کنند که بدان دفع مضرت سموم توان کرد و چون نظر جاهل
غبی را احوال این حکیم افتد در حالت تصید افعی چون تعاقل و
احوال کیفیت صید ندانند و از غرض و مقصود عالم اگاه نبود بپندارد
که مقصود عالم از صید افعی ملتمس و تماشای الوان و نقوش جلد اوست
پس برود و علی العمیا دست بافعی دراز کند تا بیک زخم جان زند
که نیز حیات جسمانی دیگر نه بیند و از بهر این گفته اند بیشتر خلق را
که اتقوا الدنیا فانها اسحر من هاروت و ماروت همه اندرز من بتو
اینست که تو طفلی و خانه رنگین است یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم
الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور و اما کاملان صاحب بصیرت که از ظلمات
هوی منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبیعی مرگ ارادی مرده و حالت
من اراد ان ینظر الی میت یمشی فلینظر الی ابن ابی قحافه نقد
وقت ایشان گشته ایشان استعمال دنیا بهر طریق که کنند
زیان ندارد یکی از اکابر میگوید که الفقر و الغنی مطیتان لا ابالی بایتهما رکبت با خواجه امام احمد غزالی گفتند که تو هر روز ذم
دنیا میکنی و مدح فقیر میکنی و خلق را بر قطع علایق تحریص مینمای و حال
انکه

انکه تو خود چندین طویله اسب و استر بسته این حدیث چگونه بود
او در جواب گفت که من این میخ طویله در گل زده ام نه در دل ان الله
تعالی لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم شعر
در دل بجز از یکی نشاید که بود در خانه اگر هزار باشد شاید وفقنا
الله للتوفی عن دار الغرور و الترقی الی عالم النور و الحمد لله و صلوة علی المصطفی
من عباده الطاهرین لامع چهارم در احوال اخرت و تعلق روح انسانی و انتقاد
او بصوری از مظاهر در هر عالم که بعد در شارع
بدان الهمک الله رشدک و اعاذک من شر نفسک که چون آدمی را علاقه انقطاع
را از بدن منقطع کرداند اگرچه او را از منازل مختلف و نشآت متنوع
در پیش است اما احوالی که از وقت انقطاع علاقه جسمانی تا ابد
برو طاری میشود انرا آخرت میخوانند و جمله انبیا و اولیا و حکما و علما
برین متفق اند و جمله کتب منزل بدین ناطق است که حقیقت آدمی که انرا
روح الهی و لطیفه ربانی و نفس ناطقه خوانند بطریان مرگ طبیعی منعدم نگردد
التراب لا یاکل محل الایمان و المعرفه و او را برای بقاء ابد آفریده اند و عاقبت
او اما سعادت ابد خواهد بود و اما شقاوت سرمد و سید صلعم ابن معنی را
بر سبیل اجمال چنین بیان میکند انکم خلقتم للابد و انما تنقلون من دار

الى دار و بر سبيل تفصيل از بقاى احوال فريقين باز ميگويد اما از بقاى ارواح
سعدا چنين خبر ميدهد كه ارواح الشهداء فى حواصل خضر لها قناديل معلقة
بالعرش تسرح من الجنة حيث شاءت ثم تاوى الى تلك القناديل واما
بقاء ارواح اشقيا چنين خبر ميدهد در روز بدر كه كشتگان را يك يك از
صناديد قريش ندا ميكرد كه يا اباجهل بن هشام يا امية بن خلف و يا عتبة بن شيبة
و يا شيبة بن ربيعة اليس قد وجدتم ما وعد ربكم حقا فانى وجدت ما وعدنى
ربى حقا فسمع عمر فقال يا رسول الله كيف يسمعون وانى يجيبون وقد جيفوا
قال والذى نفسى بيده ما انتم باسمع لما اقول منهم ولكنهم لا يقدرون ان
يجيبوا و چون حال ارواح يا بطريق حجت و برهان و يا بطريق كشف و عيان
معلوم شود بعض محقق گردد كه حق تعالى ايشانرا براى فنا و دثور نيافريده
اند زان بقعه را اهل نفس و نفس مرگ ميرد دگر نميرد كس بيت
خلق الناس للبقا فضلت امة يحسبونها للفناء انما ينقلون من دار اعمال
الى دار شقوة او رشاد و بيش ازين آنكه كس را بر حقيقت روح اطلاع
افتد بطريقى از سه طريق كه گفته آمد شرع رخصت نداده كه پاى سخن روح
در ميان نهند چه روح باوصاف متصف است كه بيشتر خلق اينرا در حق
آفريدگار عالم تعالى و تقدس تصديق نميكنند در حق خلق چگونه تصديق كنند
و منشا انكار از اينجاست كه خلق متحقق شبر تحت وهم و خيال محجوب اند

متحقق

وموجودى را

موجودى را كه خارج و داخل عالم نبود و بعالم متصل و از عالم منفصل نباشد
فهم نميتوان كرد و اينمعنى در طور عقل باسانى فهم توان كرد و هر كه امروز
در دار دنيا شيطان وهم و خيال را بتبوت عقل و علم خود معهود نكرده اند
فردا در عرصات قيامت گويد ربنا ارنا الذين اضلانا من الجن والانس نجعلهما
تحت اقدامنا ليكونا من الاسفلين و چون سر روح بتمام كشف شود و كمال كشف
آن بر طورى وراى طور عقل موقوفست محقق گردد كه او را در هر نشاء از نشآت
و در هر عالمى از عوالم مظهرى لايق آن نشاء و آن عالم باشد و اينمعنى در مثالى محسوس
بيان توان كرد و تلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون همچنانكه آب را
بحكم اجراى سنت ازلى بى وعا نميتوان داشت با آنكه آب جوهريست بنفسه و وعا
جوهرى ديگر روح را نيز از جوهرى گريز نبود با آنكه روح جوهريست مستقل بنفسه
و مظهر جوهر ديگر و مع جريان حكم هذا الحديث اگرچه ملاقات روح و مظهر
طرزى ديگر است بخلاف ملاقات آب و وعا كه اين هر دو جسم اند
اما ليس من شرط المثال المماثلة من كل وجه مقصود آنست كه ارواح را از مظاهر
ناگزير است و يكى از بزرگان اينمعنى را بطريق نظم گفته بيت الروح واحد و
النشا مختلف فى صور الجسم هذا الامر فاعتبروا فى الجسم كان اختلاف
النشاء فاعتمدوا على الذى قلته فى ذلك واذكروا هذا هو العلم لا ريب
يداخله فالشمس تعرف ما قلناه والقمر چون محقق گردد كه مكث و آثار

ومظاهر او بسیار است بعضی ازان بار واح سعدا مخصوص و بعضی بعدا
و اشقیا دران مشترکند اول نشاه جسمی است که انرا دنیا میخوانند
وهی التی نحن فیها الآن دوم نشاه برزخست و حکم این نشاه از زمان مفارقت
بدن بود تا وقت حشر ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و در احکام این نشاه
عجایب بسیار است آدمی همه احوال و اعمال و اخلاق خود را متشخص بیند بصور
مناسب یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود
لو ان بینها و بینه امدا بعیدا باش تا روی بیند یک شاید بلیت
باش تا با تو در حدیث آید تا کیان را گرفته در بر تا کیان را نشانده
بر در عرض یوم تبلی السرایر نقاب قوت حسی چو از پیش تو بر دارند
اگر کبری سقر یابی اگر مومن جنان بینی آن عالمیست که انجا ظاهر باطن گردد
و باطن ظاهر شود هر صفت که در دنیا بر آدمی غالب باشد آن صفت دران
عالم بصورت مناسب آن پیدا شود مثلا اگر حب جاه غالب بود
بصورت پلنگ ظاهر گردد و اگر قوت شهوت بر دیگر صفات غلبه کند
صورت خوک پیدا شود اگر قوت غضب غالب باشد بصورت سگی ظاهر شود
یحشر الناس یوم القیمة علی حسب نیاتهم این بود انجا مال و جاه و تبع ندارد
و صورت علم و عمل بی سلامت و طهارت دل سودی نکند یوم لا ینفع مال و لا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم شعر گر ز علم او برون علم دارد زیر پوشی ز جهل هم دارد

الخش

بینهما

الجش امروز زیر پوشش نمود آن زیر پوشی حشر دارد و تفاصیل
احکام این نشاه دراز است انموذجی ازان صاحب فطرت سلیم را از
احکام منامات و علم تعبیر معلوم شود چه بدو طریق آدمی را در ان عالم راه است
یا بموت اصغر که انرا منام گویند و یا بموت اکبر و این اکبر دو قسمست قسمی
اضطراری و قسمی اختیاری که بان خلال طبیعت میشود و قسم اختیاری است که
اهل صفوت را بنشر باب سلاح از عالم ظلمت و میان خواب و مرگ تفاوت اندک است
والنوم اخ الموت اشاره باین معنی است و اگر جمال آن غیر آشنای نقاب حروف
و کلمات در عالم ملکوت بر کسی جلوه کند پس آن اسرار بداند که الله
یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی
علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون
خواب آئینه سر فنا و توحید و مجالی احوال آخرت است کما تنامون
تموتون و کما تستیقظون تبعثون شخصی که پیش ابن سیرین آمد
و با او حکایت کرد که در حالتی بخواب میدیدم که در وقت طلوع صبح
صادق خاتمی در دست داشتم و بر افواه و فروج مردان و زنان مهر می نهادم
گفت تو موذنی در ماه رمضان وقت صبح بانگ نماز میگوید عجب
ازین حدیث چنین نکته ای از عالم محسوس بواسطه خواب خلاص یافت

یستیقظون

محسوس

و اندک مایه از علایق کدورت دنیا شی محرومی حاصل گشت چگونه صفت
که در وی راسخ بود در کسوت چنین مثالی مناسب مشاهده افتاد کرد
چه بمرگ علایق تمام منقطع میشود جمله اعمال و احوال و عقاید و اخلاص شخص
میکشد یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه و اینهم در دار
دنیا با ولیت والذی نفس محمد بیده ان الجنة والنار اقرب الی احدکم
من شراک نعله شعر بهشت و دوزخت با تست در باطن نگر تا تو
سقرها در جگر یابی جنانها در جنان بینی لکم حجب و غشاوة هوا
دیده دل ورا از ادراک آن کور میدارد و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من
خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون چون با نقضای شب عمر صبح
قیمه منفجر ابدید هر چیز نقد باطن او بود ظاهر گشت و هر چه در دنیا بروی
صادر شده بود باز بیند فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید
بوقت صبح شود بهچو روز معلومت که با که باخته نرد در شب دیجور
و سوال منکر و نکیر و حفره و روضه همه درین عالمست و دیم چنانچه
مختصر بیش ازین نگنجد والله یقول الحق و هو یهدی السبیل سیم
نشاء حشر است و این نشاة ثیت که عرضیه مضاهیه للنشاة
الکاینة الفاسدة فی الدنیا حذو القدم بالقدم والنعل بالنعل و قران مجید
از تحقیق و ثبوت این نشاء و صورت انکار خلق بر وقوع اینچنین خبر میدهد

سیم

تحقیق

اولم

اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین و ضرب لنا
مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مره
و هو بکل خلق علیم و در احکام این نشاء عجایب بسیار است و عقل از ادراک
اکثر آن عجایب و احوال معزولست احکام این موطن یا بنور ایمان
ادراک توان کرد یا بنور کشف و عیان فانما هی زجرة واحدة فاذا هم
بالساهرة و ساهره زمین حشر است و واقعه روز قیامت فیومئذ
وقعت الواقعة و انشقت السماء فهی یومئذ واهیة والملک علی ارجا
ئها و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة یومئذ تعرضون لا تخفی منکم
خافیة و از عجایب آن روز یکی است که بنسبت با طایفه دیگر که
یک لمحه است و حدیث اشکال خضر ع در مسئله نشر و طی زمان او
مفهوم شد و این روز را قیامت کبری گویند و جمله انبیا و اولیا بر وقوع
این روز متفق اند قل ان الاولین والاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم
و لفظ قیامت مشترک الدلاله است عند ارباب البصایر بر این روز
معنی اطلاق کنند و انرا قیامت کبری گویند و بر روز مرگ طبیعی اطلاق کنند
و آنرا قیامت صغرا خوانند من مات فقد قامت قیامته اشاره بانیست
و بر حالت وصول عارف اطلاق میکنند از زمان که در نظر او کونین بوحدت
محو و منطمس گشت و لا یبقی الا الحی القیوم بیت آمد قیامتی برم نا بدیدم انکه

روییت در بهشت و دولت حوض کوثر است یوم تبدل الارض
غیر الارض وبرزوا لله الواحد القهار. وانرا قیامت عظمی می گویند
حالا مقصود درینمقام قیامت کبری است و شرح ان در کتاب
و سنت مفصل است و ادراک حقایق و عجایب آن بر انوار اطوار
ولایت و نبوت موقوفست الهمنا الله لاسواه بعد ازین
سعدا را دو نشاء دیگر است نشاء بهشت و کیفیت رویت و غرایب
احوال و عجایب اسرار و شرح لذات آن در مکاییل و موازین عقول و اوهام
نگنجد فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون
شعر دلا تا کی درین زندان فریب این و آن بینی یکی زین چاه ظلمانی
برون شو تا جهان بینی در صحیح مسلم آمده است که ان رسول الله صلعم
قال اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار ینادی مناد ان لکم ان تحیوا
فلا تموتوا ابدا ان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا وان لکم ان تشبوا فلا تهرموا ابدا
وان لکم ان تنعموا فلا تبأسوا ابدا بیت نه بر اوج هوا او عقاب حال شکر یابد
نه اندر قعر بحر او نهنگ جان ستان بینی و سعدا قسمند مقربان و اصحاب
الیمین بهشت حور و قصور و مرع وحلوا اصحاب الیمین راست و بهشت
تجلی و معرفت ولقاء مقربانرا اکثر اهل الجنة البله وعلیون لذوی الالباب
بیت در بهشت فلک چه خامان در بهشت تو دوزخ آشامان
واما اشقیا و کفار مخلد را از نشاء دیگر بیش نیست و ان نشاء
دوزخست

قهر

لقا ولقاء

دوزخست در انواع عذاب روحانی و جسمانی منقلب میشوند
خالدین فیها ما دامت السموات والارض کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غیرها لیذوقوا العذاب نعوذ بالله من اهوالهم پیوسته
بزبان حال از مراتب انوار ارواح سعدا اقتباس کنند وایشان بزبان
حال بدیشان حوالت میکنند که سرای کسب و علمست یوم یقول المنا
فقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل
ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه
الرحمة وظاهره من قبله العذاب ینادونهم الم نکن معکم قالوا بلی و
لکنکم فتنتم انفسکم وتربصتم وارتبتم وغرتکم الامانی
حتی جاء امر الله وغرکم بالله الغرور خدای تعالی بتفضل و رحمت
خود بفریاد رساد و بکمال جود و لطف تحصیل کمالات ملکوتی از مدت
گناه و پیش از مرگ طبیعی مرده واز عالم ظلمات مجرد شدن نقد وقت
گرداناد در چنین عجاله بیش ازین نشاید گفت چه تنبیه و تشویق را
اینقدر کفایت بود و بیش ازین در مواضع مختلفه بحث اشاره رفته
است بدین معنی که علوم مکاشفات از راه سلوک و تحقق معلوم تواند بود
نه از راه بحث و فکر اهمیت ادراک این معانی بر دوام ذکر و عدات و تجرد و تبتل
موقوفست واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا رب المشرق والمغرب لا اله الا

باطنه

معکم

هو فاتحه وکیلا **شعر** کر او باش طبیعت را برون رانی ز دل زان پس
همه رمز الهی راز خاطر ترجمان بینی ۞ یا بنی اسرائیل لا تقولوا العلم والسماء من
ینزل به ولا فی تخوم الارض من یصعد به وراء الجبال من یعبر به ویاتی به العلم
مجعول فی قلوبکم تادبوا بین یدی الله باداب الروحانیین وتخلقوا باخلاق
الصدیقین حتی یظهر العلم من قلوبکم فیعمکم ویغطیکم و اینجا کتاب را ختم کنیم
بخاتمه مشتمل بر لطایف ملکوتی که ابواب ارواح مشتاقان را تریاقی بود
از سموم غفلت و نسال الله تعالی ان یرزقنا سمعا واعیا و یوفقنا لما
یحب و یرضی و به الحول والقوة ومنه الهدایة والعصمة **خاتمه لامعه**
بدان ای قرة العین عالم ایدک الله بروح القدس که ترا برای کار بزرگ آفریده
اند و در باطن مقدس تو سر امانت خدا و نور خلافت حق عز اسمه بودیعت
نهاده اند اندر نهار و تا ان نور الهی و سر مقدس بر صباح ظلمات متابعت
هوا مضمحل و منطفی نگردانی یاد آوری انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله **شعر** تو بهیت خلیفه
بگهر ۞ قوت خویش را بفعل آور تو بگوهر درای روحانی چکنم قدر خود
نمیدانی ظهور حکم خلافت و تصرف اول تو در مملکت خاص است
که آن هیکل بشری و صورت انسانی میخوانند اگر از عهده آن خلافت
تقصی توانی کرد و میان قوای خود ضابط عدالت نگهداری که ترا خلق
عدالت بود

عدالت بود و خلق و عدالت عبارت است از مجموع عفت
و شجاعت و حکمت که اوساط اصول اخلاق است ترا و علم
خداوند شایسته خلافت عام باز دید آید وعد الله الذین امنوا
منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین
من قبلهم و در ملک و ملکوت خلف آدم صفی باشی و ندای از قال ربک
للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش جان بشنوی و سوادا داود
انا جعلناک فی الارض خلیفة مسح ناصیه همت بچشم دل بینی و این خلق و عدالت
انگاه توانی حاصل کردن که شجره خبیثه را که آب از محبت دنیا میخورد
بو بد آید ضعیف گردانی و یقین دانی که حب الدنیا راس کل خطیئة و
بمقراض تقوی حبوط ظلمات بشری یک یک را قطع کنی و شهباز
لطیفه ربانی را با جنحه علوم یقینی پرواز دهی **بلبیت** بجلستها هوی برکش
مر این طاوس عرشی را که تا رنجی دا مکه اورا نشاط آشیان بینی ۞
و احکام وهم و خیال را منقاد گردانی و لذات بهیمی و سبعی را پشت
پا زنی و خانه دل را که مهبط انوار عزت قدس الوهیت است
از قاذورات طبیعت و خار و خاشاک حدثان بجاروب تجرید پاک کنی
تا سلطان ازل و ابد گرد درد دل که خانه خداست مرتدی برداء کبریا نزول کند

لم یسعنی ارضی و سمائی و سعنی قلب عبد المومن اللین الوداع
شعر گرچه اندر جهان نمیگنجی • در دل تنگ من وطن داری •
و این تجلی بهشت خاص است فیها ما لا عین رأت و لا اذن •
سمعت و لا خطر علی قلب بشر شعر عاشقان را جنت ملکوت •
نبود جز جمال جانان قوت • چون تو خوردی ز عالم دین قوت
ملک را باز یابی از ملکوت ان الله جنة لیس فیها حور و لا قصور
و لا لبن و لا عسل بل یتجلی فیها ربنا ضاحکا بیت در دوزخم از زلف
تو در چنگ آید • از حال بهشتیان مرا ننگ آید • ور بی تو بصحرای بهشتم
خوانند • صحرای بهشت بر دلم تنگ آید • ای طالب دنیا تو یکی مزدوری •
وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری • وی شاد بهر دو عالم از بیخبری •
شادی غمش ندیده معذوری • غبنی عظیم بود که کسی همنشینی پادشاه
خود را شاید و استحقاق خلافت او دارد و آنگاه در گلخن طبیعت
خود را بنجاسات شهوت آلوده گرداند شعر ای بلندان نعل و جای
شریف • مکنید این بلند را تصحیف • خویشتن را ندیده اید همه

آدم نور رسیده اید همه • زبس تجارتی بود سلطنت ابد را بدو روزه
بنده گی نفس اماره فروختن و فسحت عالم نور را بمضیق عالم زور بدل
کردن قوله تعالی اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم
و ما کانوا مهتدین شعر زشت نبود روح قدسی منتظر آنگاه تو شعر
در غرور آباد گیتی همنشین اهرمن • داعی لطف ترا دم بدم بجود دعوت
میکند و تو تصامم می نمایی • و جمال ازل نفس بنفس خود را بتو مینماید
و تو تعامی مینمایی • لذات حقیقی ترا میطلبد تو از آن میگریزی و
لذات مجازی از تو میگریزد تو در دو مرادی طلبک ایها الخاطی جمیل
فهربت منه و طلبت قبیحا فهرب منک بعضی از انبیا وحی
آمده است که یا ابن آدم ما ادنی همتک و ما احسن نفسک
اطلبک فتهرب منی و یطردک غیری فتاتیه بیت اندر همه عمر من شبی
وقت نماز • آمد بر من خیال معشوقه فراز • بگشاد ز رخ نقاب
و میگفت بناز • باری بنگر که از که میمانی باز • امروز که زمام
اختیار بدست تست اگر کاری نکنی فردا که دست جلالت تصرف

میکنی

والامر یومئذ لله نقاب پندار از اختیار از روی کار تو بردارد
ومنادی عزت ندا کند از ایوان کبریا ندا کند لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار فریاد واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله
چه سود دارد شعر تا کی نالد ز غصه غمخواره دلت ○ دریاب که
نیست گشت یکباره دلت ○ امروز اگر تو چاره دل نکنی شعر
فردا که کند چاره بیچاره دلت ○ یا ایها الذین امنوا انفقوا مما رزقناکم
من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة والکافرون هم الظالمون
پیش از آن کین جان عذر آور فرو ماند ز نطق ○ پیش از آن
کین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار ○ تو بودی من غناک الیوم فقرک
ومن ضحکک الیوم سقمک ومن شبابک الیوم هرمک ومن دنیاک
وعلی الجمله لاخرتک وایاک ان یکون من الموقنین فان اکثر اهل
النار من التسویف شعر هیچ افتدت ای جان که ز دل برخیزی
مردی کنی از سود و زیان برخیزی ○ ترسم که ز بس بادی و هوس بیحاصلی
بنمودی ○ ناگاه چو گوی ز میان برخیزی ○ خطوط عاجل

و خیالات

و خیالات باطل دنیاست که شیطان بواسطه آن افسون غفلت
و غرور در شراب آمال و امانی بحلق نفوس میریزد قوله تعالی یعدهم و
یمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا هان ای زنده اکوان
بدان ایدک الله بروح القدس لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا
منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه ورزق ربک خیر وابقی
شعر جهدی بکن از بند برهی دو سه روز ○ تا بیشتر از مرگ بمیری
دو سه روز ○ دنیا زن پیر است چه باشد گر تو ○ با پیر زنی انس نگیری
دو سه روز ○ کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعد نفسک
من اصحاب القبور تا از اولو الالباب نگردی از مکر و صداع دنیا بر حذر باشی
که حجاب دنیا را در آیینه دل بنور وحی خدا مشاهده کنی و بلذات
مزخرف آن فریفته نگردی و مثال حجاب دنیا اینست که قرآن قدیم از آن
بیان میکند که انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به
نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اخذت الارض زخرفها
وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها

حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون
شعر بازا کر از امیده باشی هر عمر • لذات جهان چشیده باشی همه عمر •
هم آخر کار مرگ باشد وانکه • خوابی باشد که دیده باشی همه عمر •
از ورطه عمق دنیا جز بحبل خدای عزوجل براوقات ملکوت نتوان
رسید واعتصموا بحبل الله جمیعا واز ظلمات هوا جز بمتابعت
مصطفی صلعم خلاص نتوان یافت لقد کان لکم فی رسول الله اسوة
حسنة شعر چنگ در گفته یزدان وپیمبر زن ورو • کانچه
قران وخبر نیست فسونست دهوس • اول و آخر قران زچه با آمد وسین •
یعنی اندر دو جهان رهبر تو قران بس • مفتاح خزاین سعادت ابدی
در رموز واشارات مصطفوی صلعم مدرج آمد واین کلمات که
ابن عباس از حضرت خیر الناس صلعم روایت میکند یادگیر وپیوسته بآن
کار کن تا بقوت نور آن پیوسته بر ظلمت جنود ابلیس مظفر
ومنصور باشی عن ابن عباس قال کنت ردیف رسول الله صلعم
فقال لی یا غلام او یا بنی الا اعلمک کلمات ینفعک الله بها قلت بلی
یا رسول الله صلعم قال احفظ الله یحفظک احفظ الله حیث کنت

تجده

تجده امامک تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة واذا
سالت فاسال الله واذا استعنت فاستعن بالله فقد
جف القلم بما هو کاین الی یوم القیمة فلو ان الخلایق جمیعا ارادوا
ان ینفعوک بشیء لم یقضه الله لک لم یقدروا علیه واحمل ان
ارادوا علیه ان یضروک بشیء لم یقضی الله علیک لم یقدروا علیه
واعمل الله بشکر والیقین واعلم ان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا و
ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الکرب وان مع العسر یسرا پیوسته
از خود بخدای گریز ففروا الی الله واز و بدو استعانت میکن
وبزبان حال میگوی که اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من
سخطک واعوذ منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی
نفسک شعر او را شو تا ترا مبارک دارند • قول تو بجو یاسین
وتبارک دارند • بر خاک درش چو سر نهی سرداران • از خاک
در تو تاج و تارک دارند • تمت الرساله تاریخ ۱۶ ماه سنه پارسیل
سنه ۱۱۳۵ کتبه راشی فی الحقیقة سید رحیم بن سید محمد الحسینی

رساله خواجه جهان خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله روحه
العزیز بانمه سجاده تراایک پندبس در همه عالم شعر
که بر نیاید زجانت بی خدا دم اگر تو پاس داری پاس انفاس
بسلطانی رسانندت ازان پاس سخن خواجگانست علیه الرحمة
والرضوان هوش در دم نظر در قدم خلوت در انجمن سفر
در وطن هوش در دم یعنی انتقال از نفس بنفس دیگر می باید
که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که زند
از حق تعالی خالی و غافل نباشد نظر در قدم یعنی سالک را در رفتن
و آمدن نظر او در پشت پای او می باید که باشد تا نظر او
پراکنده نشود و بجایی که نمی باید نیفتد خلوت در انجمن
یعنی خلوت او می باید که در میان خلق باشد و به باطن
با حق تا خلق از حال او واقف نشوند و احوال و بغارت
نبرند سفر در وطن یعنی می باید که سفر او از طبیعت
بشری باشد از صفات بشری بصفات ملکی و از صفات
مذمومه بصفات مرضیه حمیده انتقال فرماید چراکه شخص
خبیث

خبیث بهر جایی که میرود خباثت از وی زایل نمی شود
تا انتقال ننماید از صفات خبیثه و چند نام مشغول
ایشان قدس الله ارواحهم برین کلماتست که میگویند یادکرد
بازگشت نگه داشت یاد داشت یادکرد عبارت
ازانست که تکرار کنند ذکر را که از درویشی باور رسیده باشد
بازگشت عبارت ازانست که گوید در عقب هر ذکری
خداوندا مقصود من از ذکر رضای تست نگه داشت
عبارت ازانست که درویش دل خود را نگاه دارد و از
خطرات اغیار می باید که یک ساعت و دو ساعت
زیاده از دو ساعت آن مقدار آنچه که میشود خاطر
خود را نگه دارد از آنکه غیر در خاطر او نگذرد یاد داشت
عبارت ازانست که دل خود را بانجناب حاضر دارد مجرد
از جمیع جهات و بعضی این معنی را مشاهده گویند و طریق
یاد انست که نفس خود را در درون کشد و زبان را بر کام
چسپاند و بدل کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله سه کرت
تا زیاده همچنین زیاده میکند آن مقدار که می تواند و

[illegible]

وچنین فرموده اند که معنی مشاهده آنست که حق را سبحانه
وتعالی بحاسه بصر تواند دید چون لمعه انوار بی نهایت بر
ارواح واشباح تافتن گیرد از ایشان نه نام ماند ونه نشان
بلکه این بان معنی ایست که چون حضور دل بجمعیت ذکر
منزه است از حرف وصوت بواسطه مواظبت بر ذکر بدرجه
ترقی کند که دیگری را در حلوت دل گنجایی نماند دل را مشاهد
گویند وحق را شاهد وکمال این ذوق این مشاهده
وقتی دست دهد که آگاهی از وصف حضور شود حضور
باشد بی مزاحمت شعور بحضور چه مقدار شعور نقصانی
در حضور بحق سبحانه وتعالی واقع شود ذات مقدس او
ازان برتر است که در بصیرت دل بیاید فکیف
که در نظر حس ازینجاست که عطش متعطشان
بمشاهده سیری تسکین نیابد بلکه تشنگی ایشان
ازین شراب زیاده گردد والله اعلم بحقایق الامور

نقلست از بزرگی که فرموده که علم فقه میخواندم سه مسئله فرا هم گرفتم که بدان عمل کنم
کتاب نکاح دوم از کتاب طلاق سیم از کتاب تجارت اما انچه از کتاب نکاح است
این مسئله است که لا تجمع بین الاختین فی عقد واحد دانستم که دنیا و آخرت بمثابه
ایشان است هر که یکی را بعقد خود در آورد و دان دیگری حرام میشود
وانچه از کتاب طلاق است این مسئله است و لو طلق النبی صلعم زوجته
حرمت علی امته عقدها دانستم که دنیا مطلقه حضرت رسول است پس
بر امت او حرام باشد و من از جمله امت اویم پس بر خود حرام کردم
وانچه از تجارت است این مسئله است که رجعت فی بیع احدی النخیلین
بالاخیر التسوتین ولو باع بازید ولو قلیلا حرم پس دانستم که در دنیا بعمر
یکروز قوت یکروز حاصل باید کرد و از زیاده اجتناب باید نمود
تا آثم نشود و در آخرت معذب نباشد م م م مولانا شعیب
عیدست وجهان خرم وایام بهارست قمی قدحی ده که بهنگام خمارست
زان می بمیان آور و تر از اثر آن گل بر سر گل ریخته در باغ عذارست
در خرمن غم شعله زنان چهره برافروز وان قبله رز دشت تا خور که سپیدار است
آن می بقدح ریز وجاه خرعه جانش آهو بره گیر تو کند شیر شکارش

تا چند گرفتار بهر تفرقه باشی
خواهی چه ما ما از این دام رهائی

بستان ز کف مغبچه جام فنائی
تا شاهد مقصود کند چهره گشائی

در یوزه کنان تا در میخانه دویدم
در سر نه چه دین مانده در دل نه دوائی

بنواز مغنی که باواز نی و چنگ
چون سار خروشی کنم این لحظه سرائی

ای خلوتیان مژده که از تفرقه رستیم
آن توبه که صد ره ما بود شکستیم

63

دی یکدو سه جامی زده با کم دو سه خمار
رفتیم ز در صومعه مست و نه هشیار

گفتیم مگر صحبت سجاده نشینان
ما را بگشاید گره از رشته کار

دیدیم که نداد ندانند حق و حقیقت
در دست همه سبحه و در سر همه پندار

ابنای زمانه ز اوراد و علف معده چو حیوان
جز طبل پر آواز و تهی دست سبکبار

روها زحد زرد و دلها همه از کین
بنشسته به راسته بر از صورت دیوار

چون گشت دل ما از صومعه داران
رفتیم بدر خانه خمار دگر بار

مطرب بنواز این نغمه دگر ره که ساقی
گل گل شده کشتی از آتش می چهره دگر بار

ای خلوتیان مژده که از تفرقه رستیم
آن توبه که صد ره ما بود شکستیم

64

تا تیر غم نگشد صبح نشاطم
خورشید شراب از افق جام بر آید

افتاده که گوید مگر انوار تجلیست
از مشرق خم چو بگه شام بر آید

افسرده و مخمور و خرابیم چه ساقی
صد کام دل از گردش یک جام بر آید

نیستم این که کم نقل و شرابم نبود نیستم الهام
معشوق من از شکوه مادام بر آید

مطرب چو بر آورد خروش سحر از نی
مستان صبوحی زده را کام بر آید

ای خلوتیان مژده که از تفرقه رستیم
آن توبه که صد ره ما بود شکستیم

ساقی بده آن باده که خضر آبش می پرست
جان بخش چو آب خضر و باد مسیحاست

آن تلخ پر از شور که بوالعجب جهانست
هم معرکه بر هم زن و هم معرکه پیراست

ناری که از و نور دهد تابست
آبی که چکد از آتش شیشه صهباست

گویا که مگر شیشه ام از اهل نیاز است
گر صاف دلی راز دلش بر همه پیداست

از پای در آورد مرا دست تو ساقی
دستی که ز نرگس می روشن ید بیضاست

از سلسله جانب محبت که زند بر لیلی
لیلی بطلب کاری مجنون شود از حی

از دیر سوی کعبه شدن از چه خطا
دارد نه چه زنده دل مگر کم شود ای بی

انا الملک المهیمن جل قدری عظیم الملک فاطلبنی تجدنی

بجهه حوف سلطان هزار بار بخواند

انا للعبد ارحم من اخیه ومن ابویه فاطلبنی تجدنی

بجهه ترس از حاکم و سلطان با صد بار بخواند

تجدنی مستغاثا بی مغیثا انا القهار فاطلبنی تجدنی

بجهه خلاصی از ظالم هزار بار بخواند

اذا للهفان نادانی کظنما اقل لبیک فاطلبنی تجدنی

بجهه خشم ظالم سیصد بار بخواند

اذا المضطر قال الا ترانی نظرت الیه فاطلبنی تجدنی

بجهه دفع مضطر چهار صد بار بخواند

انا الرزاق فاطلبنی تجدنی ولیس ملک فردوس عندی

بجهه وسعت روزی ... بخواند

اهل فی الخلق من یعطی جزیلا سوای کیس فاطلبنی تجدنی

هر که ... بار بخواند از خدا هر که امید دارد ...

لی الآلاء والنعماء عندی لی الخیرات فاطلبنی تجدنی

هر که ... بار بخواند نعمت و مال او افزون شود

لی الدنیا ومن فیها جمیعا لی الملکوت فاطلبنی تجدنی

بجهه حصول دنیا و نعمت ... هر ماه ... صد بار بخواند

بصلاح آمد از اوصاف ذو المنن نفس اماره او اره من

دیده کز نور یقین روشن و صافی کردد عرض حق بسیج ببیند نه بسر خجلین

نعت مستی خدا باشم برون از خود تا میسر شود اینجادم توحید دل

دل جان را جدای دل و جان باید داد تا یکی هیچو زبان سر دل و جان ...

حق یقین است و خیالات جهان جمله کمال نتوان نور یقین را بگمان بوسیدن

هر که در خانه یار رحمت همان شدیم اگر از باده صافیت اگر از دردی دل

هر که در راه عشق تو اما بنیاد واجب گشت چو بر کار بر کرد ... دل

بس محالست درین راه خطرناک ای دل عشق ورزیدن و از بیم بلا ترسیدن

سالها قاسم بیچاره زهجران ... نوبت وصل شد نا ... دل

بجهه آمدن آفاقه دیگر ولد لکاسلان تعال شدای ...

ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان

مرغ دلم طران کند تا لا بی ...

کاه را ویران کنم میخانه را عمران کنم در لامکان جولان کنم ...

پرهیم زنم بتخانه را عاقل کنم دیوانه را ساجد کنم بیگانه را ...

دل را زغم ... کنم جان را ... کنم مجروح را مرهم کنم هستم ...

ارز و میال ... کنم ... شمشیر بران ...

لا ارنم لا لا ... من هیچ ... چون دارم ...

سیمرغ قاف قربتم ... غواص بحر حکمتم ... جان

بر کهربا لولو زنم بر قصر قیصر ... از سوز دل ...

قاسم سخن کوتاه کن بر خیز و غوغا ... شکر ... طوطی فلک ...

شرح دیباچه انوار سهیلی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

منت خدایرا جلت عظمته و علت کلمته که شعشعه انوار

اسرار شمول رواح اقمار قلوب انسانرا یعنی سیارات سموات

نفوس ایشانرا بحکم قدم از عالم عدم موجود گردانید و خاکیان

خطه امکانرا بتشریف شریف ولقد کرمنا بنی آدم مشرف داشت

خرده دان که وزیر سلاطین رواح نهانست و سبب

شهود نقود وجود ایشانست در مبادی بوادی جمال کبریاش

ارسطوات صدمات اجلال جلالش حیرانست مناجات

ای برتر از انکه عقل دراک در راه تو دم زند ز ادراک

هرکس که بکوی وحدت آمد قسمش همه درد و حیرت آمد

کس را نبود سر سنیت لی انی بجز از تو هیچ کس نیست

صفات نامتناهیش ار روی در ذات همچون است و ذات

قدیمش با نظر بر صفات قدیمست خویشش عارفست و معروفست

خویشتن واصف است و موصوفست در بطون جهان

حضرت او ظاهر و در ظهور او کثرت حدثان مطموس و از ظهور

چیزها او ظاهر باطن و از بطون چیزها او ظاهر عیان در لطف

و ظرایف در جمع

نعت حق کل من علیها فان
نعبنا کو [illegible] رضیم برغبت جان
منکلی کان [illegible] شود روشن
منکلی [illegible] ز جان اسرار دان
[illegible] عشق شور انگیز
[illegible] ازو زمین و زمان
که بر قص [illegible]
[illegible] اعظم [illegible]
که جان [illegible] میگوید
جمله ذرات کون [illegible] داستان
داستان [illegible] و بدان
گر بود دل عیان توان
نور حق [illegible] ظلمت جاویدان
راه دور [illegible] جان کس [illegible]
ما و معشوق و عشق جان [illegible]
ره توحید چون توانی برد
عین او را ندیده در اعیان
پرده بردار تا شوی فی الحال
در جهان حال قاسمی حیران

و ظرایف در جمع حقیقی همه اوست و عقل ادراک در جمع او

طریقت سته هباز بلندپرواز عشق که بطیور ارواح ملکیت

ملکوت آستانه اوست لیس کمثله شی آیتی در شان اوست

الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین بعد از حمد

حضرت واجب الوجود درود نامعدود بر ارواح زاکیات

نقاط مراکز جود که هر یک در صدر نبوت و سریر رسالت

چندین مراکز سرگشتگان تیه ضلالت را بسر حد هدایت

بدولت دلالت رسانیده اند صلوات الله علیهم اجمعین

و علی الخصوص بران سلطان سراستان سیادت و آفتاب

آسمان سعادت که سطری از سطور اساطیر مناشیر شهنشاهیش

و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین است و فصلی از فصل

کمال کثرت قربتش کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین

صلوات الله علیه و علی آله الطاهرین و رضوان بیشمار بر ارواح

طیبه اولاد امجاد و اصحاب آنحضرت که بزرگواران شریعت

مصطفوی و صاحب رازان طریقت نبوی و نجوم بروج هدایت

و در درج ولایت بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین

[illegible]
جلوه حسن ترا غایت و پایانی نیست
[illegible] بر زمان صورت دیگر بود از پرده عیان
[illegible] لطیف
باده [illegible] ظرف معانی و بیان
[illegible]
[illegible] عرفان

وبرارواح منور واشباح معطر مشایخ کرام که مرغ روح شان
از حضیض عالم حدوث ها باوج عالم الوهیت پرواز کرده اند
ودر ریاض قدس بر اغصان اشجار ملکوت طیور جبروت
گشته بصفیر صفای صفات حمدیه اسرار سرادقات احدیت
می سرایند قدس الله ارواحهم وبر علمای دین پرور که بنص
انما یخشی الله من عباده العلماء مخصوص وبهدایای رحمة وعطایای
مغفرت مخصوص اند رحمه الله علیهم اجمعین حق تعالی بنده فقیر
الی ربه الخبیر علی بن نصر بن هارون بن ابی القاسم الحسینی التبریزی المشهور
بقاسمی را احسن الله عواقبه بنعمت توفیق بارزانی داشت و بحکم
یفعل الله ما یشاء قلب محکوم را که نقد وجود انسانست
الی سینه نهد در ارادت انشاء این کتاب تقلب فرمود
که قلوب العباد بین الاصبعین من اصابع الرحمن تقلبها کیف یشاء
بی تکلف تفکر تلقین معانی متوالی شد نکته چند از ارباب
حقایق لایق ارباب دقایق معارف جواهر انسانی بلوکشید
والله الموفق ومنه التوفیق والاحسان وعلیه التکلان
یا مغیث المذنبین معطی السوال یا انیس العارفین یا ذا الجلال
ای ز عشقت هر دلی را مشکلی   وی ز شوقت در جنون هر عاقلی

در

وله
[illegible] چون نسیم صبا شمال
گل هم هدهدی شان چو دارد بیار او نهان
گر زنده یابا سخن غزنوی [illegible]
گر کند [illegible] شان [illegible]
جمله ذرات جهان [illegible] قومی
من ز علوم سخن [illegible]
گر بشب و روز [illegible] باثمری
ثمرهای شجری [illegible] و اعیان
امر سار [illegible]
قیمت خویش [illegible] جهان
ملک عالم همه چه [illegible]
زاهد اگر [illegible] خوانده این [illegible] افسانه مخوان
بیش [illegible] واقف اسرار درون
صوفی [illegible] عرفان
باده صاف [illegible] عشق
گر [illegible] جان
گر [illegible] حالیت
یار [illegible] سرگردان
قاسمی [illegible] بلبلی [illegible]

در تمنای تو دل سودا زده   سوز عشقت آتش اندر ما زده
ای جهان عقل و دل پنهان تو   گوی دلها در خم چوگان تو
مرغ جان در دام عشقت پای بند   هر که سودای تو دارد سر بلند
سوز عشقت شعله در عالم زده   بی تو در هر گوشه صد ماتم زده
عقل دانا در رهت بیخویشتن   بحر عشقت در دلها موج زن
پادشاهان هست درگاهت گدا   از نوای برگان عالم را نوا
چشم شهباز خرد عشقت بدوخت   در هوایت مرغ جان را پر بسوخت
مانده حیران رهت مردان مرد   اشک عنابی روان بر روی زرد
جان مشتاقان بدردت شادمان   بندگان خاصت آزاد جهان
رهنمی را با تو یکدم داغ درد   قاسمی را خوشتر از صد باغ و ورد
نزد آنکس کش سخن را محرمست   نیش نوش آمد جراحت مرهمست
ای زبانها در بیانت گنگ و لال   در هوایت مرغ جان افکنده بال
در ثنایت قاسمی حیران شده   دیده بی پایان و سرگردان شده
ای غم عشق تو با جان سازگار   از کرمهای تو دل امیدوار
ای خداوند جهان دار کریم   لایزال لم یزل حی قدیم
نیست جز لطفت کسی فریادرس   یا اله العالمین فریادرس

پادشاهان

تو پادشاهی مدرکان خسته ایم
جمله در دام بلا پا بسته ایم
قاسم سرگشتم سرگردان [illegible]
از [illegible] نیک [illegible]
در بیابان طلب حیران شده
غرقه دریای بی پایان شده
یا غیاث المستغیثین رحمتی
ای خداوند کریم [illegible]
از لطفهای تو کارم را بساز
چاره آخر کن ای عقل فکور
تشنه ماندم در بیابان [illegible]
جذبه تا یکزمان طیران کنم
در هوای لامکان جولان کنم

خانهٔ دل را ملطف اباد کن — جانم از بند جهان ازاد کن
مرغ روحم را بوصلت راه ده — دیده بینا و دل آگاه ده
نفس گرگس را ز ماری باز دار — در هوایت مرغ جانم باز دار
جانم از خلق جهان بیگانه کن — یاد خود را با دلم همخانه کن
با خودم نزدیک کن از خلق دور — ذل و جرمم عفو گردان یا غفور
از محبت جانم اندر شور دار — رازم از خلق جهان مستور دار

فی النعت

صدر عالم اعاش شرع و دین — صفت آدم نبی المرسلین
در دریای نبوت جان او — لی مع الله آیتی در شان او
روح پاکش معدن صدق و صفا — شمع ایوان هدایت مصطفی
عقل کل وا مانده در معراج او — از لعمرک داده یزدان تاج او
مطلع انوار حق مقصود کل — پیشوای شرع و سلطان رسل
ماحی عصیان آدم نام او — هر دو عالم جرعه خوار جام او
اختیار انبیا و اصل اصحاب — افتخار دوده عبد المناف
ای ولایت خاتم جان را نگین — نور یزدان رحمة للعالمین
لاف فرزندی ندارم یا رسول — در رهت خاکم قبولم کن قبول
چون ندارم لاف فرزندی و بس — بر سر کویت سرم چون خاک پست
ای شریعت قاسمی را افتخار — شافع امت رسول کردگار

چهار یارت

چهار یارت پیشوای انس و جان — هر یکی در عهد خود صاحبقران
کارسازان شریعت هر چهار — شاه مردان صاحب هر چهار
صد هزاران رحمت انوار اسلام — بر روان پاک ایشان السلام

موعظه

رضره المشتاق قد قرب الوصال — زبده العشاق تمشو تعال
ایها الاحباب قوموا من منام — اشربوا من کاسه شرب المدام
تا بکی بر خویشتن غافل دریغ — کافتاب گشت پنهان زیر میغ
ای اسیر لذت دنیی چه بود — جز زیان نفس بد فرجا چه سود
جو جو از مردم گدایی تا بکی — آخر ای جان پادشاهی تا بکی
میرود بر باد ملکت در بدر — چند ازین بی آب رو بردن بسر
زآتش غیرت نداری هیچ دود — خاک بر سر باد ای ننگ وجود
حسرتا کز نفس محجوب دغل — بیخبر ماندی ز محبوب ازل
از فسون این جهان دار غرور — دور ماندی از جهاندار غفور
شاه بازی بودی اکنون کرکسی — از صدمت مرگ این تهمت بر کسی
حاصلت جز کاه از روست — تخم بد افکنده این ها ز دوست
هر چه گفتست را خوش باید بکشی — چند گور خویش بر آتش کشی
شربت حق بر دلت تا خوشگوار — باطل ... کام جانت سازگار
لی علت گروی حطاب آقای بیت ...

حکایت

بود زنگی زاده بی دین و داد — غول غفلت داده عمرش را بباد
داشت در خم چند خرد و شاب درد — از قضا موشی در آن افتاد و مرد

دلی با تو نظر دارد اما نظری پنهان
ای ماه ... ای دولت جاویدان
در جمله جهان گشتم خوبان جهان دیدم
[illegible]

موش را بگرفت و بیرون برد زود / موش مسمومش از جوهی مرده بود

نزد قاضی رفت زنگی با ملال / موش بنمود و کرد از سوی حال

کو دبر دوشاب ای حکم حرام / مرد قاضی در میان خاص عام

این سخن بشنید زنگی سقط / گفت قاضی را که بس کردی غلط

من چشیدم بود شیرینم بکام / چون بود شیرین چرا باشد حرام

گر شدی دوشاب تلخ آنگهی / من حرامش گفتمی بی شبهه

بود طبع زنگی وارون بلید / لاجرم در تلخ و شیرین عکس دید

ای بروی زنگیان دل سیاه / تلخت آمد طاعت شیرین گناه

نفس باطل بود شیرین بکام / تلخ باشد حق ولی بر طبع عام

چون که رنجورند و صفرایی مزاج / باید از شکر دهانشان طبع تاج

جمله دلها بیمار دنیی بسر / زرد از زاری روی سیم و زر

ای بدام لذت دنیی اسیر / همچو موش از حرص شیرینی مصر

طاعت حق گرچه تلخ آید ترا / داروی تلخست درد ترا دوا

تلخ دارد نافع آید عاقبت / حشمه بخشد شفا و عافیت

گر بدا این ضرر جانی از کراف / مرد گوید نفس شومت را خلاف

دوستش کمتر همی دانی که ترا / نیست قولش باطل و کذب ورات

مرد حق گوی از برای درد دین / گر کند منعت ز کبر و کفر و این

دشمنت لیک نی بجان و دل همی / ای تو کمتر در جهان از هر کمی

گر بنام نیک مشهوری چه باک / رنج جان را درد بدنامی دوا

داشتیم

٧٢

داشتیم در کلبه احزان خویش / صحبتی با زمره اخوان خویش

سایلی پرسید از این شوریده حال / در بیان عقل و نفس و دل سوال

نکته‌های بس لطیفم دست داد / گفتم این را کی توان از دست داد

خوش نماید کرد هم ترتیب این / نسخه نامش انیس العارفین

وندران گویم جواب این چیز / نفس و روح و قلب و عقل و عشق نیز

جمله انوار حقایق باشد آن / کاشف اسرار عاشق باشد آن

محرم دلهای درویشان بود / مرهم جانهای دل ریشان بود

در جهت دفتر دیوان راز / در طریق سالکان را دلنواز

هم و آید بهر زبان بی مشکلی / این همایون نسخه را هر مقبلی

یا غیاث المستغیثین یا کریم / یا کثیر الخیر یا رب الرحیم

قاسم بیچاره از سر تا قدم / بی وجودت باشد از هستی عدم

چون بجودت بنود وجودش جود تو آن / معرفت گفتن ز عقل و نفس و جان

گر کند لطف تو ملهم وقت کار / گویدم جبرئیل تحسین صد هزار

٧٤

مرحبا ای سایل شیرین سوال / در بیان نفس خود بشنو مقال

صانعی کو این جهان را آفرید / عقل و نفس و قلب جان را آفرید

داد انسان را کمال از چار چیز / قادر بیچون بتقدیر عزیز

بلغم صفرا و سودا بعد از آن / خون که باشد در همه اعضا دوان

زان سپس آورد از عین لطف جود / زین چهار ارکان بخاری در وجود

[illegible]

گر کسی از اهل حکمت داندش / بی شکی روح طبیعی خواندش
در وجود او بخاری زین بخار / روح حیوانیش خواند هوشیار
بعد از آن از روح حیوانی دگر / زو بخاری صافتر آرد بدر
بس لطیف و روشن و زیبا بود / روح قدسی را در او ماوی بود
روح انسانیش خوانند ای پسر / قابل انوار گردد سر بسر
منزل روح القدس گردد تمام / عارفان زان پس کنندش نفس نام
روح قدسی قوتش بخشد بدان / کارفرمای حواس آید بدان
چونکه تقوی ورزد و راه صلاح / مطمئنه باشد اندر اصطلاح
گر ز تقوی در فجوری عاق شد / اسم اماره بر او هم اطلاق شد
در میان هردو ساکن شد همی / عارفان لوامه خوانندش همی
اصل تقوی و فجور از حیث باز / ای برادر لطف و قهر بی نیاز
خلق را سررشته بنجات ثابت زد / هرکه آمد در شریعت راست رست

ولَه

هر دلی کو پیرو اماره شد / از بلا و معرفت آواره شد
آتش اماره بر جان برفروخت / خرمن جان را ز خشک و تر بسوخت
گرچه نتوان گفتن اوصافش تمام / لیک یکچندی بباید برد نام
عجب و بخل و حرص و حب جاه و مال / تمر و نمر و لمز و غمز و قیل و قال
اکل و اکثر نوم و ننگ و کبر و کین / منکری بر حالت مردان دین
حب علمان حب سوال نیز و جهل / حمق و عصیان نقض و نسیان نوم و کسل

هم

هم جدل هم لعب هم لهو و نفاق / در جدلها در میان بسته نطاق
هم نشاط و هم بطالت هم بطر / هم ملاها هم ریا ام الخطر
شرح یکچندی بگویم زین صفات / باز دانی گر بود در دل صفات
زانکه شرح جمله گر گوییم باز / قصه گردد همچو شرح دردها دراز

ولَه

یک صفت عجب آمد این اماره را / بلعجب عفریت مردم خواره را
عجب چبود آنکه نفس شوم کید / خویشتن فایق نهد بر عمرو و زید
از خود اندر خویشتن دارد نظر / زان سبب گز مرگ باشد بیخبر
عجب را خویش را امداد هواست / مرد معجب دشمن خاص خداست
زین صفت آید تکبر در وجود / همچنان کز آتش سوزنده دود
عجب در باطن بود مخفی از آن / کبر ظاهر میکند بر مردمان
کبر باشد فوقیت بر دیگری / هر کرا این وصف شد باشد خری
ای پلنگت خسته کرده جسم و جان / از گمیز موش حاضر باش هان
وصف کبر آخر پلنگان را بود / که این صفت حاشا که انسان را بود
از تکبر حرص شوم آید پدید / حرص در معنی بود موش پلید
خود گمیز موش بود خرجد / یاد گیر این نکته گر داری خرد
چون پلنگت خسته کرد ای خورده دان / بر تو شاشت موش هم شوم آن زمان
جان نخواهی بردن ای بس ناتمام / گر بهم شیر ژیانی والسلام

ولَه

هرکرا قصد حریم کبریاست / دشمنش در راه دین کبر و ریاست

گر به باشد هر که دارد این صفت سگ از وی بیش اهل معرفت
حب دنیا مظهر وصف ریاست خودریایی کیست شخصی خودنماست
ضد اخلاص است و شرک اصغر است این حدیث از حضرت پیغمبر است
واستی شخص ریایی مرد نیست در طریق دین دلش را درد نیست
صد فغان از دست آن درویش دون کز درونش این صفت آید برون
از قبول خلق چندای بی خرد کان قبولت نیست الا پیچ رد
لازم از اثباتت آمد نفی دوست در طریق نفی خود اثبات اوست
بنده وصف ریایی تا یکی آخرای دون خودنمایی تا یکی

حکایت

خارپشتی بد میان کوهسار خویشتن را کرده پنهان زیر خار
در گریبان برده سر فارغ ز خلق هم ز خار خویش خود را کرده دلق
در میان سنگلاخ لب تشنه لب وز کمال تشنگی در جان تب
روبه جایع میان کوه و دشت از برای طعمه می کرد گشت
میدوید از حیله هر سو جانور ناگهش بر خارپشت آمد گذر
بر سرش کرد از حیل بولی روان خارپشتک را بباران شد گمان
خسته را از تشنگی دل گرم بود بهر باران سر برون آورد زود
جنبشش را دید روبه شاد شد در زمانش طعمه کرد آزاد شد
خود سر بنمود و جان بر باد داد از طریق خودنمایی داد داد

خودنمایی کار مرد راه نیست خودنما هرگز ز درد دین آگاه نیست

وله

هر کرا دلق ریا در بر بود از سگان کوی و استر بود نیست درویشی بزرق و شید و شین
تاج درویشیست ترک عالمین هرگز از دلق ریا شر بر میار شاشه ابلیس را باران مدار
بر طریق علم باید رفت راه تا نیفتی ناگهان در قعر چاه

وله

عالمی را کین صفت سر برزند آتش اندر دین پیغمبر زند
راه باطل پیش گیرد روز و شب وز جدل ماند میان سوز و تب
با مسلمانان شود در بحث عاق و آنگهی گوید سخن با طمطراق
از برای شهره خلق جهان چون دد درنده در مردم جهان
تا نماید باطل خود را بحق نیشش بر مردم زند مانند بق
ای که دعوی فقاهت میکنی با مسلمانان سفاهت میکنی
چون سفاهت نیست طور عافیت فکرتی در کار خود کن عاقبت
تا نباشی بر سبیل کاف و نون از قبیل انهم لا یفقهون

وله

خانه بر علم شریعت کن بنی بهر رزاق از برای زرق نی
راست کردن شرع را بر خود خطاست خویشتن بر شرع باید کرد راست
ای گرفتار یجوز و لا یجوز دیده را از خویشتن بینی بدوز تا یکی جان دادن اندر صرف و نحو
علم ارباب درون محو است محو رفع اسمت زود فتح جان شود کسر رسمت ناصب اکمال شود
چون دولت از جر شیطان شد معاف بعد از آن گردی تو از جنس مضاف

ماند مشغول فعل اجوفان میشود علت مضاعف هر زمان
رفت ماضی نیست حاصل غیر قال تا بمستقبل چه خواهد بود حال
ای خراب از مار بد فرمای خویش در حجاب از یار جان افزای خویش
کوه و صحرا چند گردی چون دواب پیش هو آنه حل المات

ولَه

چون هوا در حب دینی شد مزید بخلت اندر نفس شوم آمد پدید
شبهه و شک اصل بخلست ای پسر با تو گویم اصلها را سر بسر
حب دنیا اصل شک و شبهه دان چون بدانی با تو گویم بعد از آن
اصل حب دینی دون از هواست راستی را سخت در دلم دوست
بر تو جهل و حیله باشد این جهل شخص از قهر رب العالمین

در مذمت بخل

عارفی خوش گفت با مرد بخیل ای بدست ناجوان مردی ذلیل
مملکت را کرده پاک از شر و شین بالقب نامش جلال الدین حسین
پادشاهی پس ارادتمند بود طالب درویش دانشمند بود
صوفیان صاف دل را خاک راه داشت او در آستان را تخت گاه
بود جمعی بدگمان در ترس و بیم از نهیب صدمت قهرش مقیم
هر یکی در قصد خون شاه مست تا کجا یابند بر بیچاره دست
فرصتی شان در گرفت از ناگهان شاه غافل گشته از دست شان
داشت بسیاری امل شاه جوان در امل غافل ز خصم بدگمان

حسرو

حسرو مسکین امل با گور برد وز مراد خویشتن مهجور مرد
خواست تا گیلان بگیرد سر بسر مرگ بگرفتش گریبان بی خبر
شه بدست دشمنان مقتول شد از مراد خویشتن معزول شد
بر میان جهد می بستی کمر حسرو مظلوم مسکین ناگهان
واستاند لاهیجان تا شهجهان ناگهانی بستدند از شاه جان
ای گرفتار امل تا چند ازین خیز بر اسب طلب بر بند زین
ساز ده از زهد و تقوی برگ ساز جمله بر نفس خود بر ترک تاز
واستان از دست نفس ای نامدار جمله دار الملک جان را مرد وار
غافلی از کار و دشمن در کمین حال شاه استاره را به بین
در هوای خویشتن هستی دریغ میزند بر گردنت اماره تیغ
نفس بد فرما که جان را دشمن است غافلی هم با تو در پیراهن است
آخر ای مسکین سرگردان چرا دیو را بر خود کنی فرمان روا
گر بر او غالب شوی مردانه وار اسیرت سازد از مردان نه
بر دل و جان بادشه تا یکی دشمنت را قوت و قوت تا یکی
از عقاب نفس قوت واستان تا نگردد چیره بر شهباز جان
قوتش اکلست و حرص و کبر و کین یا صفتهایی که گفتم پیش ازین
گر ز نفست این صفتها ما صواب باز گیری باز گردانی عقاب
چون شود از وی صفات بد جدا مطمئنه گردد از فضل خدا
لایق جنات وصل آید یقین قابل اسرار رب العالمین

متصف گردد باوصاف کمال　　مستفیض از فیض انوار جلال
چون میسر شد عبور از آب و خاک　　بشنود از حق خطاب مستطاب
نفس خود بشناس و مرد کار شو　　در طلب سرگشته چون پرکار شو
خواب غفلت تا بکی بیدار باش　　یکزمان در جست و جوی یار باش
خیز بر سر کن ز درد غصه خاک　　تا چرایی دور از آن محبوب پاک
از چنین محبوب هر کو دور مرد　　کور زاد و کور بود و کور مرد
مایه شادی عالم درد اوست　　سرخ روی جاودان رخ زرد اوست
درد او مفتاح ابواب دلست　　هر که دارد داغ دردش مقبلست
درد عشقش قسمت نیک اختر است　　مس جان را کیمیای اکبر است
درد او درمان مشتاقان بود　　هر کرا این درد مشتاق آن بود
دوری از دلدار در غفلت چرا　　میکند از غفلت غیرت مرا

میکشد

چون نظر از ذات بیچون قدیم　　ولکه بر صفات خویش بودش مقیم
عشق را جنبش از آنجا شد عیان　　گر طلب کاری حقایق را بدان
داشت بر افعال خود دایم نظر　　از صفات خود بصیر خیر و شر
عقل والا زین نظر آمد پدید　　هر که از اهل نظر آمد پدید
این نظر را معرفت کردند نام　　وان یکی دیگر محبت والسلام
گشت طالع نور روح از نظرتین　　شد جهان را صد فتوح از نظرتین
آفتاب عشق بر مرآت روح　　چونکه تابان آمد از عکس فتوح
دل چو ماهی در وجود آمد ازین　　محض عرفانست اگر مردی ببین

عکس

عکس آنها را گر گفتم هر یکی　　میکند بر دل تجلی بی شکی
بعد از این بر نفس میگیرد قرار　　این تجلیها باو هر کردگار
ذره گر در عرفان باشدت　　این سخنها خوشتر از جان باشدت
عالمی را گر بگردی سر بسر　　زین حدیث از کم کسی یابی خبر
آن زمان کین قصه می کردم ظهور　　موج میزد در دلم دریای نور
گوهر جان در دست این سخن　　رهبر مردان مرد است این سخن
قصه کان ذوق جان آید پدید　　جز بذوق جان در آن نتوان رسید
تا نگویی میکنم اثبات خویش　　من جواب این سخن گفتم ز پیش
قاسم بیچاره از سر تا قدم　　بی وجودش تا شد از هستی عدم
چون بخود نبود وجودش جان توان　　معرفت کین ز نفس و عقل و جان
در حقیقت ذات من از ذات اوست　　چون گویم اثبات خود اثبات اوست
من کیم سرگشته بیچاره　　در بیابان فنا آواره
نه مبارک بنده نی مقبلی　　هم ز دست خویشتن پا در گلی
نی ز علم و معرفت آگاه من　　نی قدم در راه وی بی راه من
نه خرد پرور نه جاهل نی حکیم　　نی ز اهل جنتم نی از جحیم
نه بصورت در خرابات مدام　　نه بمعنی صوفی خاصم نه عام
در عدم بگذار ما را بی خبر　　نام او را گیر و نام ما مبر

در صفت دل فرماید

مخزن اسرار ربانی دلست　　محرم انوار روحانی دلست

خانهٔ دل معدن صدق و صفاست / مظهر انوار ذات کبریاست
دل چه باشد کاشف اسرار وحی / دل چه باشد قابل الطاف وحی
زهد و تقوی قربت و خوف و رجا / اعتبار و صدق و اخلاص و صفا
حسن و عهد و رغبت و صادق صفا / عشق و قبض و بسط و تسلیم و رضا
توبه و توحید و ایمان و یقین / هم عبادت و هم ورع در راه دین
فقر و تفویض و توکل نور فکر / نور عقل و نور خشیه نور ذکر
جملگی اوصاف دل گردد ترا / گر کنی پاکش ز شرک ماسوا
ای اسیر درد بی درمان دلت / غرقه دریای بی پایان دلت
دل بدست دیو مگذار ای پسر / باز از دیو بستان و باز آرای پسر
دیو را بیرون کن از دیوان دل / مدتی مردانه شو دربان دل

در راه

حکایت

شیخ عالم آفتاب اولیا / پیشوای دین صفی الاصفیا
آنکه گشت مشهور از اردبیل / وز جمالش شد پر از نور اردبیل
دلنواز طالبان جان گداز / واقف اسرارش بلیت نیاز
زابتدا او حال میکردی سفر / در طلب در سال پیر راه بر
چون بشهر شهره شیراز شد / شیخ سعدی شیخ را دمساز شد
شیخ را پرسید مرد خورده‌دان / کای منور از جمالت جسم و جان
در بیابان طلب مقصود چیست / وین همه درد دل محدود چیست
از کمال همت خود شاه باز / قصه با شیخ سعدی گفت باز
حول شنید

چون شنید این قصه سرگردان بماند / وز کمال همتش حیران بماند
شیخ را گفت ای بمعنی بهره‌مند / وز کمال همت خود سربلند
این مقامی را که فرمودی نشان / مرغ سعدی را نبود همت آشیان
در دلم شد زین سخن دردی مقیم / عاجزم از سر این معنی عظیم
لیکن ار گوهر من از دیوان خویش / گوهری چندست هم از کان خویش
در جوابش گفت شیخ ار غیبی فرد / جان ما از غیر جانانست فرد
در دل از دیوان حق دارم بسی / نیستم محتاج دیوان کسی
ما بدرد او تولا کرده ایم / وز جهان جان تبرا کرده ایم
دل بدرد دلبری دیوانه شد / وز خیال غیر او بیگانه شد
شیخ سعدی زین سخن بگریست زار / شیخ را گفت ای بزرگ کامکار
گوی دولت را بچوگان طلب / برده در حال میدان طرب
داری از حق ملکت بی منتها / یرلغش الله یهدی من یشا

پروای

شیر مردان از هوای آب و خاک / خانهٔ دل را چنین کردند پاک
کرده از صدق دل مردان کار / درد او بر برده عالم اختیار
دل که دایم روز و شب در کار اوست / لاجرم مستغرق دیدار اوست
در دلت گر درد جانانست و بس / خوش نگه دارش که جان آنست و بس
ذره اندوه محبوب ای پسر / خوشتر است از ملک عالم سر بسر
هر کرا یکذره درد دل ز دوست / در قیامت سرفراز از درد اوست

گر ترا با نفس و شیطان کارزیست   در دیار خود دیار دل نیست

ولٰه

داشتم یاری که مرد درد بود   شیخ و دانشمند و صاحب درد بود

گفت با من قصه در باب دل   از رویم آن ستبد از باب دل

کان بزرگی دین بایام بهار   بود سیری در میان مرغزار

دید درویشی سر اندر جیب دلق   غرق بحر نیستی فارغ ز خلق

گفت صوفی سر براور گل ببین   در جوابش هد گفت مرد راه دین

سر فرو بر در درون دل نگر   تا بگلی دور رنگ و بو بردن بنگر

هر که شد مستغرق دیدار دوست   خاطرش را کی مجال رنگ و بوست

چون نظر در دل کنی ای خورده دان   صانع خود را توانی دیدن عیان

صنع بینی گر کنی در گل نظر   سر فرو بر در درون دل نگر

صد هزارش رحمت حق برروان   خوب گفتست ای سخن فهم البیان

لیک در گل نیز بتوان دید دوست   جمله ذرات جهان مرات اوست

یاسمن را از غمش یاد دلست   لاله را از درد او خون در دلست

گر نبودی او در لاله زار   کی زدی بلبل بر انجا ناله زار

در همه گلزار رنگ و بوی او   او منزه از صفات رنگ و بوست

پیشش از بی گفتم نداریم بهره   داند انکس را که باشد بهره

از میان گل نباشد ناگهان   در کف پایت خلد خار گمان

محص

برروان

رنگ

محض اسرار رسش شرع مصطفی   چون ابرو زین سخن باشد خطا

لا انسلم گر زنی در کار مین   خوش خوشی سر را بران دیوار زن

در توحید

حاکم مطلق خدای ذوالجلال   قادر بیچون قدیم بر کمال

کرد سلطان عشق را بر عالمی   کاهل معنی امر خوانندش همی

عقل را بر عالم خلق این چنین   کرد حاکم حاکم دنیی و دین

هر دو را از امد شدان نظر تین   گشت اقبال و ادباری عیان

روح پاک از نظر تن شد بهرمند   از محبت از معارف سربلند

در روش اقبال و ادبارش نیز   هم عیان آمد بتقدیر عزیز

عقل را این هر دو حال از عکس اوست   در همه احوال اگر بد گر نکوست

ولٰه

حی بر محس سلطان ازل   قادر بیچون قدیم لم یزل

هم بقا هم وصف طیران در ازل   داد توفیقش بفضل لم یزل

روح انسان را ز لطف لایزال   کرد در انواع اشیا پر بحال

داد از اوصاف خود تشریف او   کرد خود با خویشتن تعریف او

قدرت سمع و بصر علم و حیات   هم کلام و هم ارادت هم حیات

در ابد سیران وجد بست بار   وز مراد نفس بد فرما فرار

آن همیون طایر فرخنده فال   روح انس نی انیس ذوالجلال

چون نهاد از عالم علوی قدم   در قفس بیچاره از حکم قدم

خاکدانی دید مستوحش مقیم داشت عزمی بهر اوطان قدیم

تا بدان غایت که در وقت ظهور ظاهر از اجزای طفل آید نفور

دست بر کس سوی زانو از عمش هر دو بازو را برد پهلو محکمش

هر دو بازو با دو پهلو

در زمان چون گردد از مادر جدا آید از درد جدایی در بکا

این همه تاثیر حزن معنویست ماتم هجران حسی معنویست

پیش ازین مستغرق دیدار بود از وصال یار برخوردار بود

این زمان با درد هجران گشت یار درد یار خویشتن دور از دیار

ولِه

پیش ازین غافل ز خود بودن چرا جان بدست نفس فرسودن چرا

چون چراغ عقل داری راه بر خیز و چون مردان بنورش راه بر

حسن عقل و درک اسرار روح قابل انوار عرفان بار روح

دارد از انوار روحانی ضیا تا بدان باطل کند از حق جدا

ضد عقلت لشکر شهوات شد شاه روح از کیدشان شه مات شد

بر بساط انبساط این نفس خوار همچو فرزین کج روی دارد شعار

رخ ز راه راست گردانیدی دریغ پیل بند نفس خود ماندی دریغ

چون پیاده گردد از اسب طلب بازی ابلیس و نفس بوالعجب

آن خرد را رهبر خود ساز زود تا نجه [illegible] از هوای نفس بد

رخت ازین ویرانه واپرداز زود وارهد جان پاکت را خرد

ره برآید

ره برآید تا بسر حد صفات وز صفات خویشتن بخشد نجات

حکایت

بود در تبریز زیبا منظری نازنینی عالمی نیک اختری

رشک سرو بوستان بالای او آفتاب آسمان لالای او

چشم مستش آهوی در شان حسن زلف شستش را [illegible] سلطان حسن

ذات پاکش با صفات کمال داده بود از لطف بیچون ذوالجلال

در جوارش بو سعید زاده دل بدست محنت و غم داده

دردمندی نامرادی بیدلی مست عشق از خویشتن لایعقلی

گرد کویش دایما در روز و شب سیر میکردی میان سوز و تب

هرکه رویش دیده بودی یک نظر خاک پایش سرمه کردی در بصر

چون بپرسیدی کسی زین حال این مثل میگفت و خوش خوش میگریست

هرکه او دلدار ما را دیده است همچنان باشد که ما را دیده است

در میان خلق حالش فاش گرد آه سرد و اشک گرم در روی زرد

آن یکی گفتش که ای پاکیزه جان باشد این معنی سیادت را زیان

گفت عشق و مهتری ناید راست شاه اگر در کوی عشق آید گداست

آن دگر گفتش که غافل مانده وقت تحصیلست جاهل مانده

گفت بگذریم نیست بی یادش دلم این بسست از هر دو عالم حاصلم

هرکه او عاشق نشد بس جاهلست گر همه علم جهانش حاصلست

از محبت حاصل آید معرفت داند آنکس را که باشد این صفت

آن دگر گفتش که بس طفلی هنوز / می کنی دعوی عشق و درد و سوز

گفت هر کس را که عشق درد نیست / نزد مردان آن آدمی و مرد نیست

سال عمرش گر بصد آمد گر هزار / پیش مردانست طفل شیرخوار

آن دگر گفتش که بدنامی مکن / پند پیران بشنو و خامی مکن

در جوابش گفت طفل خورده دان / کای بصورت پیر و در معنی جوان

روزگاری در جهان گردیده / عشق و نام نیک هرگز دیده

آن دگر گفتش که آن ترک خطاست / گرچه نیکو روست اما بیوفاست

بس جفاکارست ترک تندخو / کشته گردی ناگهان از دست او

گفت حق داند که عمری در هر نماز / خواهم از حضرت بعید درد و نیاز

تا ابد مقتول جانان چی بود / این سعادت چون منی را کی بود

چون بدیدندش که بس لایعقل است / در طریق عشق کارش مشکلست

جمله برگشتند و رفتندش ز پیش / ماند تنها خسته دل با درد خویش

گرد کوی یار میکردی طواف / از غم دنیی و عقبی او معاف

داشت قومی بدگمان در کوی یار / جمله با دعوی عشق روی یار

عاشق بیچاره را کردند اسیر / در میان چوب و سنگ و دار و گیر

چون بدید آن فعل را آن قوم بد / در حمیت شد میان بر لب حیت

غیرتش بگرفت و آمد مردوار / حمله میکرد چون شیر شکار

چون میسرشان نشد کاری بجست / معترف گشتند کین کاری بدست

جمله بنشستند با اندوه و آز / ماجرا کردند با بیچاره ساز

کای اسیر شهوت و نفس و هوا / میکنی بدنام مردم را چرا

گفته از خیره پیش مردمان / دوست میدارم فلان کس را بجان

گفت اگر هم دوست دارم شبهه چیست / دشمنش در جمله تبریز کیست

عاشقم عاشق نیم شهوت پرست / هر که شد عاشق از شهوت برست

بنده حاظر بودم آنجا برکران / ناگهان سر فتنه آمد در میان

آنکه جنگ جمله را هم برد او ز بیب / و ز غمش جانی جهانی در تب

ماه رو چون ابر نیسان میگریست / گفتم ای جان موجب این گریه چیست

گفت دارم غصه در دل عجب / با تو گویم قصه مشکل عجب

عمرها شد تا کسی ندهد نشان / همچو من حوری نژادی در جهان

یوسفم در مصر جان بی اشتباه / یک زلیخا نیست در تبریز آه

این همه اسباب معشوقی مراست / در همه تبریز یک عاشق کجاست

گفتمش ای یوسف عیسی نفس / زین عجبتر قصه نشنیدم ز کس

عالمی از مرد و زن حیران تو / داستانها کرده اند دستان تو

شهر تبریز از صغار و از کبار / دوست میدارندت ای زیبا نگار

اندرین معنی ندارم صادقت / زانکه می بینم جهانی عاشقت

در جوابم گفت سرو سیم تن / عاشقند اری ولی بر خویشتن

جمله‌ها را بهر خود دارند دوست — در طریق دوستی این نانکوست

آنکه خود را بهر ما خواهد کجاست — وقت خوش بادش که خوش در خورد ماست

هر کرا با خویشتن کاری بود — نیست عاشق خویشتن داری بود

هر که از هستی خود بیزار نیست — از وصال یار برخوردار نیست

عاشقی در طور بود و رنگ نیست — در طریق عشق صلح و جنگ نیست

تا تو بر خود عاشقی بیحاصلی — چون فنای یار گشتی واصلی

عاشقان از خویش تا پروانه‌اند — در محبت کمتر از پروانه‌اند

وله

بود یک پروانهٔ شوریده حال — حال شیرین کرده بر آتش حلال

دید شمعی را که با صد سوز و درد — اشک گلگون میرود بر روی زرد

غیرتش بگرفت و دامن مرد وار — چرخ میزد گرد آتش بیقرار

گفت با شمع ای اسیر درد و داغ — تا چه گم کردی که جویی با چراغ

ماتمی داری که هر شب تا بروز — اشک باری در میان تاب و سوز

خوش خوشی در گریه شمع اشکبار — گفت با پروانه زار و نزار

شور شیرین طاقتم را کرد طاق — غصه دارم در دل از درد فراق

دورم از شیرین خود فرهادوار — جان شیرین میدهم در هجر یار

این چراغ از بهر آن دارم که من — یار خود میجویم از هر انجمن

یا ببینم

یا لب شیرینم رساند بی ندم — یا بسوزاند مرا سر تا قدم

شاهد شیرین ندارم در کنار — شمع بی شاهد نمی آید بکار

در زبانم زین جهت خویشتن — میگدازم بهر سوز خویشتن

شمع مومن دل چو صاحب درد بود — از دمش پروانه را مستی فزود

در کمال شوق و شورش بیقرار — خویشتن را زد بر آتش مردوار

خسته دل پروانه صاحب خرم بود — آتش از خرمنش دمی برکرد دود

ساعتی بگرفت تنگش در کنار — عاقبت پروانه شد همرنگ یار

آتش سوزنده چون برزد علم — محو شد پروانه از سر تا قدم

کثرت پروانه فانی شد تمام — وحدت مطلق عیان شد والسلام

کثرتش در حال فانی شد تمام
شمع وحدت ماند باقی والسلام

شمع چون پروانه را معدوم دید — گفت با آتش که یا نور الغرید — الغرید

یا قتیل العاشقین یا ذوالاکرام — یا قدیم النور یا ماحی الظلام

مانده ام از جرم هستی شرمسار — جرم ما را محو کن پروانه وار

چون تن پروانه یکبارم بسوز — تاب جان دادن ندارم تا بروز

گفت با شمع آتش سوزان براز — کای بطول و عرض خود وامانده باز

توی بر تو جرم داری سرخ و زرد — مانده از جرم رعنایی بدرد

چون تن پروانه یکبارم بسوز — تاب جان دادن ندارم تا بروز

خودنمایی میکنی در انجمن — زان سبب پیکانه از خویشتن

چون کمال عاشقی پروانه داشت از وجود خویشتن پروانه داشت
جان و تن در پیش جانان باخت رفت در زمانی کار خود را ساخت رفت
مختصر مگر رفت خود را شد تمام یافت از محبوب خود مقصود و کام
ای کم از شمع و کم از پروانه تو خویشتن از خویشتن بیگانه تو
نه چو شمعت آتش سوز و روی زرد نه زجرم خویش چون پروانه فرد
گر بخود دعوی هستی میکنی آشکارا بت پرستی میکنی
بی شکی هرگز نه بیند روی یار عاشقی را کش بود با خویش کار
تا تو باشی در میان باشد دوی آخرای مسکین حجاب خود توی
رو وجودت محو گردان پیش یار تا شوی همرنگ او پروانه وار
رنج خود هم خویش افزون میکنی جان پر از غم دل پر از خون میکنی
ما و من کس چه اندر خورد ماست حسرتا کین درد ما از درد ماست
ما و من علت زیادت میکند نفی ایمان و شهادت میکند
ابلهی را علت درد شکم کرد غالب جز هفته یا بیش و کم
رفت نزد یک طبیب خورده دان علت خود عرضه کرد اندر زمان
چون سوالش از غذا کرد آن عزیز گفت حقرات چغندر با مویز
این سخن بشنید از و داننده مرد بر سر ریشش زمانی خنده کرد
این چنین عاقل همی باید شنود بایدت رفتن بری کحال زود
تا سبل کرد اندر چشم تو کم وارهی از علت درد شکم
گفت میگوئی چرا حرف محال درد اشکم را چه نسبت با سبل

من چو

من چو از درد شکم دارم سوال از سبل گوئی جوابم چیست حال
گفت اگر کورت نمی بودی بصر زانچه میدارد زیان کردی حذر
قصه کمتر گو بر کحال رو مسیح تا خیره‌ای مکن در حال رو
چشم تو کورست و تو آواره سخت محرومی لیس بیچاره
میکنی اثبات خویش و نفی یار نفی خود کن تا شود یار آشکار
تو چنین کوری که بر شیطان عیان غالبم در حیله و مکر و فسون
نیستی غالب ولی پندار تو میدهد بر باد کار و بار تو

حکایت

بود استادی بغایت پر هنر داشت شاگردی چو شیطان حیله گر
خیره و بی شرم و دزد بوالفضول اوستاد از فعل او دایم ملول
از قضا آن مرد مسکین را هوس شد که شیرینی خورد بی خبر کس
در دکانش کاسه پر شهد بود خاطرش هر لحظه رغبت می نمود
خواست تا آواره گرداند رقیب بعد از آن یابد ملاقات حبیب
گفت باش کودکای ناسازکار موسم عیش است و ایام بهار
هیچکس امروز در بازار نیست موسم عیش است وقت کار نیست
آن پسر دانست کان استاد فرد در تکلف چند کاری پیشه کرد
لیک خدمت کرد از تزویر و زرق گفت کای جان در کرمهای تو غرق
میل خاطر داشتم تا این مراد کز کرامت کرد ظاهر اوستاد
اهل کشفی مقتدای ما منی گرچه استادی ولی شیخ منی

همچو تو شیخ مکاشف کس ندید / فخر داری بر جنید و بایزید
هرچه فرمایی بجان فرمان کنم / پیش فرمان تو از جان جا کنم
از برون این گفت و میگفت از درون / کای حریف نا اوستاد سرنگون
پیری اما عمر ضایع کرده ٔ / ای حرامت باد هرچه خورده ٔ
صوفی اما که شهد باسفتی / در شهادت همچنین بشتافتی
زاهدی اما که شاهد دیده ٔ / یا مرا نادان و زاهد دیده ٔ
مرد دقاقی که داری جو الکس / یا تو در غایت خری من خر مگس
در درون این گفت لیکن از برون / منقبت میگفت از غایت فزون
پس برفت از پیش و گفتا خیر باد / چو دکان را دید خالی اوستاد
کاسه را بنهاد پیش خویشتن / گفت عیاری نباشد همچو من
خواست تا عیشی کند با انگبین / کز کمین که در میان جست آن لعین
السلام علیک ای استاد کار / در امان باشی ز جور روزگار
در رهم ناگاه درد سر گرفت / از قضا در جانم آتش در گرفت
طوف نیکو نیست در طالع مرا / زان سبب گشت این مرض واقع مرا
گوشه دکان و کنج خویشتن / بهتر از آوارگی در انجمن
اوستاد خسته چون زو این شنید / از تعجب رنگ بر رویش پرید
سختش آمد لیک در ظاهرش نبود / حیله می کردی و شفقت می نمود
کای مخور غم نیک گردی عاقبت / ایزدت بخشد شفا و عافیت
بعد ازین برخواست قصد خانه کرد / گفت شاگردا که ای داننده مرد

کاسه پر

کاسه پر زهرست خود را گوش دار / خون خود را خود نریزی زینهار
گرچه می ماند عسل را نیست آن / مهلک جانست و جان زو بی امان
کودک این بشنید و خدمت کرد زود / حیله‌ها کرد و تواضع‌ها نمود
گفت باز هم چکار ای خورده دان / طالب الغالب که بیزارم از آن
اوستاد ایمن شد و رفت از دکان / کز عسس کردم عسل را در امان
از برای حفظ پیه و دنبه را / یوز بندی کردم آن گربه را
چونکه شاگرد از پس آن دید کار / گفت وقت فرصتست و اقتدار
بی توقف شخص طناز شوم ناسزا / برد مقراضش به پیش نانوا
در گرو بنهاد یکمن نان سفید / با عسلها در زمان پاکش ببرد
چون زمانی رفت آمد اوستاد / دید شاگردش که در بانگ و داد
گریه دارد دست بر سر میزند / آتش اندر چرخ و اختر میزند
گفت با شاگرد استاد ای پسر / چیست حالت قصه بر گو مختصر
در زمان شاگرد در خاک اوفتاد / خاک بر سر کرد و گفت ای اوستاد
ساعتی اینجا که خوابم در ربود / چون شدم بیدار مقراضت نبود
سخت ترسیدم ز چوب بی امان / زهر خوردم تا بمیرم در زمان
خود بمردم این چنین تقدیر بود / نیست با تقدیر او تدبیر سود
ای تو خود را اوستادی کرده نام / خاص کی گردی چو هستی دون عام
دانش شاگرد چون دستت نداد / کی توانی بود آخر اوستاد

ساختم

توحهان پنداری ای مرد ز غفل میتوانی کرد با شیطان حیل
این کمانها غلط انگیز اوست گو بدین مغرور کردی نا نگلوست
عاقلی سازد دیگر با صواب تا بد زود الحق دادی در جواب
انکه شاگردش تصور داشتی بود استاد غلط عید اشتی
در هوای خویش بیمار آمدی منده بتول و بیدار آمدی از عفونت زرد شد سیمای تو گرد بیحال تمامی از تو
گر تو ترک خود کنی فردی شوی یکدری از خار غم وردی شوی
دوستدار از خود ان محبوب طالب شو بهل مربوب را
خود برای یار خواه گر کاملی یار بهر خود مخواه کاهل دلی
بعد ازین از معدن اهل حق مزید نکته دیگر بگوش جان رسید
کای گرامی ذات عالی منزلت چند باشد شه هستی منزلت
نیست بیرون کار مردم از سه حال زان یکی حالست دو دیگر محال
گر تو خود را دوستداری ز یار کافری را کرده باشی اختیار
ور مساوی داریش با خویشتن مشرکی باشی بوصف ما و من
دوست را گر دوستداری ز خود قابلی در عشق مقبول ابد
تا تو باشی در میان خاست کار تا تو نزدیکی بخود دورست یار
جود کناهی از خود استغفار کن نور او را بین و ترک نار کن
چند روزی بندگی کن مرد وار تا دهندت در حریم وصل بار
بار او را چون تو حامل گشته با چنین باری چه جاهل گشته
گر سلامت بار با منزل بری پهلوانی بردلی نیک اختری
گر ترا باری بود در بزم شاه هم ازین بارست ای جویای راه
گر ز عشش نکته گوید ندیم می توانی برد این بار عظیم
انکه وصف اوست ای عشق جواد خواه جنش نام کن خواهی جواد

للمصنف

الا ای شاهباز ملک لاهوت مقید مانده در دام ناسوت
چو در ملک دو عالم پادشاهی چرا از نقد معنی بی نوایی
کنون بشنو که جبار جهان دار قدیم و قادر و قیوم و دادار
چه دولتها مبشت خاکیان داد که دل شانرا یقین بی گمان داد
زهی انعام و لطف بی نهایت که خاکی را دهد چندین بدایت
ز حالات دلی ارباب معنی بگویم نکته از باب معنی
سحر می بودم اندر سطر رایی که جان را آمد از حضرت خطابی
که ای قاسمی راه تو بازست بیا بشنو تو از هر چه رازست
چو دانستم که محبوبم طلب کرد دلم شد مست و در مستی طرب کرد
روان شهباز روحم بال بگشود گذشت از چار و پنج و نه فلک زود
بپرواز فضای لامکان شد زمانی بی زمین و بی آسمان شد
ز دنیی و ز عقبی رفت بیرون خداوند جهان را دید بیچون
چو خود را دید در دیوان صورت بزد بر خاک پیشانی ز هیبت
که ای محبوب جان پاک بازان که باشد قاسمی مسکین و حیران
که با او اینچنین اعزاز باشد زمانی ناز و گاهی راز باشد
ولی هر جا که لطف لایزالی تعلق گیرد از اوج تعالی
ز فیض پرتو انوار یزدان اگر موری بود گردد سلیمان

تعلیم آمد از دادار قیوم که در خاطر السفرداری ازین بوم
بلا می نازلست از نا بین خاک که او را فی چه گردد چشم افلاک
تو تدبیر دوای خویش بی کن برون شو یا ز خون خود [illegible] کن کسی
[illegible] سیمه گفتم یا الهی بغیر زمان بجوع از اینجا گر تو خواهی
دلی قومی فقیر و ناتوان شد که از بیم بلایت در فغان شد
درین ملک یکی [illegible] که از بیم تو هم خاک پسند
بسی از اهل علم و اهل عرفان بحمد الله تعالی گردان

خطاب آمد که ما را بی نیازیست که چندین زهد و علم اینجا بیازیست
ز علم بی عمل وز زهد ناپاک ز کامی که بی عدلند وی باک
همه افتاده در کفران نعمت ازان می بارد این باران محنت
برآور دم ز دل آه جگرسوز که ای از نور دیدارت شبم روز
ماب دیده بیدارداران بسوز سینه شب زنده داران
بان ای که از چشم کنه کار فرو بارد که چون اشکش در رسد کار
بان آهی که هر دست کوتاه برآرد از جگر وقت سحرگاه
بدان آتش که در وقت ندامت بود در سینه صاحب غرامت
بباد سرد از جان کریمان بآب گرم از چشم یتیمان
به پیر پشت چون چوگان خمیده بمرگ کیش سر میدان رسیده
بطفل سینه پر تخم دیده پر آب بمرد تشنه چون جگرک سیراب
بدان زاری که پیر ناتوانی فرو گرید لب بر خاک جوانی
بمشتاقان اسرار حقیقت بنقادان بازار طریقت
بدان دل کو صورت آشنا ماند بدان جان کو ز آلایش جدا ماند
خطاب آمد که قسم چار پل که نازل بود برین قوم نازل
یکی را محو کردیم و نا چیز سه دیگر بود موقوف سه چیز
یکی رازی دوم علالی ز جمله سیم رد بلا یعنی که صدقه
خطاب آمد ز حق بر دل بود بار که شرح یک سخن نتوان بصد بار

الدو بکیر بکویم تا بوای دوست
برد صدمت ...
بهشت نابود کردی
ز عالم بی زبان ... پنهان دار
ولی خواهم که از توفیق در کار
کفد یک ذره از اسرار کار
که تا محرم شوی اسرار ما را
بدانی جمله کار و بار
که ما را با خدا حالی نهایت
که صد ناز و نیاز اندر نهایت
در نعالک ... در کفن
که تا با او بکویم سر من بعد
من اندر ملک معنی افتادم
ز میغ منکران اندر حجابیم
کنون مضمون جمله باز کویم
ترا از سر حق سرباز کویم
اگر در خطه این شهر پا بیم
ازین معنی دو صد سر کش ...

ولــه

حمد بر حضرت غنی ابد الذی لم یلد و لم یولد
واهب ملک جود واصل وجود لیس فی الملک غیره موجود
آن کریمی که جود او عامست واهب دین ولی اسلامست
صلوات و درود برا حمد از کریم و دود فرد احد

ولــه

بشنوای طالب ره توفیق در طریق خدا علی التحقیق
صد مقامست پیش اهل دید اولش نقطه آخرش توحید
گرچه زین بیشتر توان تحقیق در معنی بصد بیان تحقیق
لیک این صد بود اصول همه سالکانرا بود وصول همه
هست این صد مقام برده قسم
هر ده از هم بمنیز کرده باسم
از بدایات گیر تا ابواب بعد ازان تا معاملات صواب
بعد اخلاق دان تو قسم اصول بعد ازان اودیت چنانش طول
قسم احوال پس ولایاتست تا نکویی که شطح و طاماتست
پس حقایق بود نهایت میدان پس نهایات ای عزیز زمان
از بدایات اول است سخن بشنو و بعد ازان تامل کن

ولـه

... دولت ... جاودان ...

وله

بس تفکر بود برای عیان
اعتصام و فرار تا الله
در بدایت تمام گردد راه

وله

قسم ابواب هم ده آمده ثبت
واندر آنکس که بر ره آمده ثبت
حزن و خوف است بعد از آن اشفاق
بس خشوع است و سبیل نفاق
بعد از آن است منزل اخبات
بعد از آن زهد میکند اثبات
بس ورع بس تبتلست و رجا
بعد از آن هم رغبت و رقبت ها

وله

بس گنم در معاملات شروع
تا بگویم هم اصول و فروع
اول آن رعایت است بدان
پس مراقبت در حرمت مکان
بعد از آن حرمت آمده و اخلاص
که طریق سلامت و خلاص
بس تهذیب و استقامت رو
بعد از آن هر در توکل شو
بعد از آن هست منزل تفویض
بس ثقت باشد ای رفیق مفیض
بعد از آن سر برار از تسلیم
تا بیابی امان از عذاب الیم
بعد از آن منزلات اخلاقست
وله که نشان صفات خلاقست
صبر و آنکه رضا و شکر و حیا
صدق و ایثار از برای خدا
خلق آنکه تواضع نیکوست
بس فتوت بس انبساط ای دوست

بعد از آن شد منزلات وصول
که بود ... نشان قبول
یقظه توبه و محاسبه دان
بعد ازین خود ... انگاه
قصد و عزم و ارادت نیکو است
بس ریاضت سماع بی اشتباه
وله ... بس تقی ... انابت
ذکر و فکر و غنا ... مراد
... تمام این همه صفات ...
وله ... بعد از آن
بعد از آن قسم منزل احسان
اولش هست ... و آنگاه
علم و حکمت بصیرت ... آنگاه
بس فراست ... بعد از آن الهام
هست تعظیم بعد از آن ...
بس سکینه ...
بس طمأنینه ...
...

وله

... احوال بعد از آن ...
هر که ... مردو ...
اول آن محبت ...
بعد از آن غیرت است و شوق ...

فصل فلق

بس قلق بس عطش مرو ... دل
بعد از آن وجد و ... منزل
هیمانست برق و ذوق تمام
ختم شد این ده ذکر و سلام

وله

بعد ازین قسمت ولایات است
واندر آنکس کو در مقامات است
لحظه و وقت بس صفا و سرور
سر و نفس است و غربت از خود دور
غرق و هیبت تمکن و آنگاه
بعد از آن بر حقایق آمد راه
اول او مکاشفه است ...

وله

بس از آن در مشاهده ...
پس ازین ... معاینه ... و حیات
قبض و بسط است و سکر بر ...
صحو بس اتصال خواهد بود
بعد از آن انفصال خواهد بود
بعد ازین در نهایت است کلام
جمله حقایق تمام گشت تمام

وله

معرفت بس بقای جان باشد
بس فنا ملک جاودان باشد
بس تحقیق می شود مشهور
بس تلبیس می شود مستور
بس وجود است بعد از آن تجرید
هست تفرید و جمع و بس توحید
قاسمی یار آنکه این دارد
هر که این داشت محض دین دارد
صلوات خدای بر احمد
بر وان صحابه امجد

... عالم سوز ...
...
...
... عشق ...

اذا ملاح برقی الوجد شد جمال العشق فی الاکوان قالذم

فلا موجود غیر الله بالله هو الفرد الاحد و الله اعلم

بجز یک نور در کون و مکان نیست ظهور کاملش ذات آدم

زمانی طالع از موسی عمران زمانی لامع از عیسی مریم

زمانی باهر از احرار اکرم زمانی ظاهر از مختار اکرم

دل محرمان هرگز ندانند که پیش دیده عشاق محرم

موسی اصل همه پنهان و پیدا
با فعال و صفات و ذات و اسما

ز سوز دردی درمان عاشق بگردون میرسد افغان عاشق

باهی بیتو دوزخ را بسوزد بیکدم آتش حرمان عاشق

ز اشک چشم و خون دل بروید هزاران لاله در بستان عاشق

بدعوی شهود حجت نیست درین ره حجت و برهان عاشق

ملامت در حرم عشق تو باشد ز رحمت آیتی در شان عاشق

سرشک از غصه مرجان گشت باشد نثار مقدمت مرجان عاشق

ز کفر زلف او حبل المتین است برای اعتصام ایمان عاشق

موسی معشوق و عاشق خود توئی گفت نباشد شبه در وجدان عاشق

کنی در عاشقی اظهار معشوق بمعشوقی کنی کتمان عاشق

ترا در هر لباسی باز دانند دل آشفته حیران عاشق

چه گوهرهای بی قیمت که خود ریخت دمادم ریخت در دامان عاشق

بوجود ای نور

موسی اصل همه پنهان و پیدا
با فعال و صفات و ذات و اسما

مرا گشت و ماتم دارد آن دوست
که جوهان را ازین نهان عار دوست

ز عشق در بوستان حسن و خوبی
گلی بس شاهد است چند خود دوست

درین ساعت نماز من قبول است
که محراب دلم انطاق ابروست

که در دور حسن الحمد گیسوست

چرا نالم که مید انم که دارا اوست
بگو آن کهنه صوفی را که عمری
میان کهنه دلقی سر بزانوست
که یک شب دیده گر خورشید رویست
بهر ساعت ظهوری دیگر از نوست

تو او را

تو او را گفته ای سرو آن سرو است بنزد عارفان قولت از آن روست

اگر روی دلت با رفق یار است بهر روی که رو آری همان روست

مرا گر جام عشقت در خراب است چه پروای رقیب و طعن بدگوست

گل خندان باغ عشق یارم از و دارم اگر رنگ اگر بوست

بجوی وحدت آخر در بیابی که انهار جنان سایل درین جو است

مرا این حال دوش شد بگویم با خلاص از میان جان که ای دوست

موسی اصل همه پنهان و پیدا
با فعال و صفات و ذات و اسما

دلم بردست و جان میخواهد آن یار که جان بسیار و منت نیز بسیار

چو برد از من دل و جان گفت جرم عشق تعال تهی دست ایمنی است از دزد و طرار

ترا نامیم چو با قیست هستی چو شرک میکنی بر وحدت انکار

من اندر جلوه حسن تو مدهوش من اندر بزم جان ساقی هشیار

ز جام شوق تو عشاق سرمست همه سرباز و تو در فکر دستار

اگر بیزاری در عشق میدان نشان امکان عشق است از تو بیزار

به بلبل راز اگر گوئی عجب نیست بگو با خود چرا گوئی بگل زار

مگر گل نیز راز بلبل آمد که نوحه از جانبین آمد بدیدار

چو بلبل روی خود را دید در گل شنید آواز خود زد گل بتکرار

گل از شادی صوت خود برفروخت شد آن بلبل بحسن خود گرفتار

شهادت داد گل بر حسن بلبل چو بلبل کرد بر صوت گل اقرار

بهر صورت که معنی عمر گل است که حسنش جلوه گر شد بهر اظهار

چو بر من جلوه کرد این حال گفتم که ما فی الدار غیر الله دیار

بینی

از کتاب احمد رياض العارفين رضا قلى در بيان محقق نوشته هدايت بود و جواهر نثر نموده و ذکر بعضى از شرايط نجيب

جلوه کرد.

چو خورشيد جمالت کرد جلوه جهان از جلوه ات با زيب و فر شد

رخت چندانکه در انوار افزود بهر ساعت ظهورى بيشتر شد

عدم را داد جودت نقد هستى با قبالت گدايى معتبر شد

شعاع نور رويت منبسط گشت کمالات صفاتت مشتهر شد

بهر بابى که ديد اين دل ترا ديد ازان در جستجويت دربدر شد

بدامان قبولت لعل اشکم فراوان ريخت تا کارم چو زر شد

دلم اين لحظه حالى داشت با دوست که آنجا عقل دانا بيخبر شد

کجا افتاده بودم اندر قال ناگاه که حالم رفت و کارم مختصر شد

بلى اين قال حال کلمينت که جانم را بجلمت مستقر شد

روان اتحادى و حلولى درين اسرار وحدت کور و کر شد

حلولى را بجان چون بو المسلم گشت که جانت را محمد راهبر گشت

حلولى چون رخ از خير البشر تافت معادکار او زان رو بشر شد

باول گفته ام آخر بگويم که چون غير تو از خاطر بدر شد

توئى اصل همه پنهان و پيدا
با افعال و صفات و ذات و اسما

جهان را عشق کرد انشا موجود بنور خود تعالى الله زهى جود

چو بحر عشق ناگه منبسط شد ز موجش صد هزاران عقده بگشود

هزاران گونه گل در باغ عالم پديد آمد چو شد اظهار مقصود

هزاران بلبل اندر ناله آمد بوصف حسن گل بر نهج معهود

برپرسش گفتم امروز بگويم بدان جان جهان کاى جان اسرار

توئى اصل همه پنهان و پيدا
با افعال و صفات و ذات و اسما

مرا در عشق تو نه دل نه دين است بلاى عشق را خاصيت اينست

دلم گر رفت در کار تو غم نيست زمين بيگانه فرياد از بنيست

خطا کردم که گفتم مهربان باش بديشت بيکسى با من چه کينست

ز هم بگداختم در آتش غم تو با من همچنانى همچنين است

سر و جان جمله در راه معشوق ميان عاشقان کار کمينست

چو چشمت قاسمى کرد و گرچند بکنج خانه خلوت نشينست

بچشمانت که چون چشم تو مستست پريشان همچو زلف عنبرين است

تصور شيخ و سر بر آسمانست بمعنى رند و مى در آستين است

بدو بسيار امانت بوسه چند امانت وا دهد مرد امينست

مگر اين بوسه را در خواب بيند که چشم جان صوفى دوربينست

غلط گفتم ز نزديکيست دورى که دورى ديدن از ضعف يقين است

چو غيرى نيست دورى از چه باشد برين بودست جانم هم برين است

که يک نور است در ادراک بينش نور محيط آسمانست و زمينست

کسى کو غير مى بيند چو ابليس هميشش داغ لعنت بر جبينست

اگرچه ظاهرى مطلق نه آنى وگرچه باطنى مقصد نه اينست

توئى اصل همه پنهان و پيدا
با افعال و صفات و ذات و اسما

بنور ما و منى گر ميتوانى که جانم را ز محنت وارهانى
يکم جام مصفى موهبت حق ازان خمخانهاى لامکانى
زهستى

معصود

زگل پرسید بلبل کین چه حالت | مگر گشتست ظاهر یوم موعود
تو اندر خنده زان حسن یوسف | من اندر ناله ام زین صوت داود
ترا زان حسن دلداری چه مقصود | مرا زین گریه و زاری چه مقصود
چو ما یک عین و یک ذاتیم در اصل | عددهای مخالف از کجا بود
به بلبل گفت گل گر باز بینی | ایاز اینجا نباشد غیر محمود
بصورت ملتبس شد حرف معنی | زیک رو صد هزاران روی بنمود
همان بحر است کو صد نام دارد | مسمی کی شود از اسم معدود
همان یارست اگر صد شیوه خورشید | همان نورست گر صد لمعه افزود
همان حسنست اگر صد جلوه دارد | همان عشقست اگر صد عقل فرسود
حقیقت گر تنزل کرد در اسم | از او چیزی نشد کم یا بیفزود
بیا ای جان که جانم باده پیماست | بدار آنکه عمری باد پیمود
بوصف شاهد آن بلبل و گل | که چون شاهدی هم عین مشهود
توئی اصل همه پنهان و پیدا
بافعال و صفات و ذات و اسما

تو او را گفته ای سوآن سوست | بنزد عارفان قول از آن سوست
اگر روی دلت را روی یارست | بهر روی که رو آری همان روست
مرا گر جام عشقت دل خرابست | چه پروای رقیب و طعن بدگوست
گل خندان باغ عشق یارم | از او دادم اگر رنگست اگر بوست
بجوی وحدت آب خود ببینی | که انهار جهان سیل این جوست
مرا این حال روشن شد بگویم | باخلاص از میان جان ای دوست
توی اصل همه پنهان و پیدا
بافعال و صفات و ذات و اسما
دلم بردست و جان میخواهد این یار | که جان بسیار و منت نیز مدار

۱۰ لعن الله
قال رسول الله صلعم ومن اهان الفقرا
من اکرم غنیا لغنائه هکذا فمنافق ممن اکرم
لفقره والافضل والاهان الفقرا الغنیا
غنیا لغنائه ولا [illegible] الاتقی
لفقره ولا یستجاب [illegible] لعنت
حاجه نیست رسول صلعم فرموده توان
خدای بر آنکسی باد که بزرگ دارد کسی را که خوار
کم زیرا از برای توانگری و لعنت کسی که درویشی
دارد درویش را از برای درویشی و دشمن
نکند اینچنین شخص مگر دشمن خدا تعالی
پیغمبر او و میخ عار و هستی نشود حاضر
او بر بیانند دلم قال رسول الله صلعم
الممان علی الفقر الملعون فی الدنیا والاخره
وضمان اعمه والبویه و اخوبه لعد من الله والعبد
الرحم لعیه رسول صلعم فرموده که منت نهنده
بر درویشان لعنت کرده شده است در دنیا
و در آخرت و منت نهنده مادر و پدر
و برادران دور است از رحمت خدای

اهم شرایط اربعینات اول شهاد در خانه خالی نشستن روی بقبله
مربع دستها بر روی ران نهاده غسل کرده بنیت غسل مرده و خلوت خانه را
لحد خویش شمرده و از انجا جز بوضو و حاجت نماز بیرون نیاید و خانه
باید که تاریک بود و کوچک و پرده بر روی در فرو کرده تا هیچ روشنی و آوازی
در نیاید تا حواس از کار فرو افتد از دیدن و شنیدن و گفتن و رفتن تا روح
همین مشغول حواس و محسوسات نشود با عالم غیب پرداخته و نیز محجوب آفاتی که
روح را از دیدنها حواس پنجگانه در آمده است چون حواس از کار فرو
افتد بتصرف ذکر و نفی خواطر محو کرده و آن نوع حجاب نیز بنشیند
و روح را با غیب انس پدید آید و انس او از خلق منتفی شود دوم
سویه در وضو بودن با سلاح مرد بر شیطان ظفر یابد که الوضوء سلاح المومن
سیم مداومت بنفی کلمه لا اله الا الله چنانکه فرموده الذین یذکرون الله
قیاما و قعودا و علی جنوبهم اشارت بذکر است چهارم مداومت بر نفی خاطر
است باید هر خاطر که آید از نیک و بد بجمله لا اله نفی میکند بدان مغیر که
گوید هیچ چیز نمیخواهم الا الله اشارت وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه
یحاسبکم به الله بنفی خواطر است و تخفیف هر خاطری در آمد نقشی از آن
بر صحیفه دل پدید آید پاک باید و الجمله شغل دل ابد از حصول نقوش غیب
تا آینه دل از جمله نقوش پاک و صافی نگردد پذیرای نقوش غیبی و علوم لدنی

نشود و قابل انوار مشاهدات و مکاشفات روحانی نیابد بحکم دوام صوم است
باید پیوسته روزه دارد که روزه داران را در قطع تعلقات بشری و محو صفات
حیوانی و بهیمی خاصیتی عظیم است الصوم لی وانا اجزی به شششم دوام سکوت
است باید که با هیچکس سخن نگوید مگر با شیخ که واقعه برای او عرض دارد
بقدر ضرورت با تعلیم و مهمات کجا بر خواند و بغیر از آن ذکر زبان نجنباند
هفتم مراقبه دل شیخ کردن است باید که پیوسته دل با دل شیخ دارد و از دل
شیخ مدد طلبد و فتوحات غیبی و نسیم نفحات الطاف ربانی از آنجا
از دریچه دل شیخ بدل مرید رسد زیرا که مرید اول حجب بسیار دارد و بتوجه
حضرت غیبت بشرط نتواند که او خود که عالم شهادت است چون شود پیدا
محکم بتوجه او بدل شیخ آشنا رسد است و دل شیخ متوجه حضرت است
و پرورده عالم غیب و هر لحظه از غیبت کل شیخ فیضان فضل ربانی میرسد
و از دل شیخ بجنب توجه دل مرید از دل شیخ مدد غیبی بدل مرید میرسد تا دل
مرید را بواسطه از غیب مدد گرفتن کند و پرورش یابد بدانکه بتدریج
بدان رسد که قابل فیض بی واسطه شود و سقیهم ربهم شرابا طهورا ابتدا اگر چه
همین شراب است ولیکن در جام ولایت شیخ بدو دهند السعید فیما کان برا جهان
نجلیلا پس در جام نبوت محمد علیه الصلوة ساقی حق شراب طهور شود بی واسطه
در دهد که و سقیهم ربهم موسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقه خود سیاسد
و چون آفتی یا خوفی پدید آید یا خیالی هایل در نظر آید در حال پناه با ولایت
شیخ

شیخ دهد و از راه اندرون از دل شیخ مدد طلبد تا مدد همت و نظر ولایت شیخ
دفع هر آفت اگر شیطانی است اگر نفسانی میکند هشتم
ترک اعتراض است هم بر خدا و هم بر شیخ ترک اعتراض با خدا چنانکه هر چه
از غیب بدو فرستند از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و
گشایش و فرو بستگی راضی و تسلیم کند و روی از حق نگرداند و ثابت باشد
در همه و بر شیخ هر چه از قول و فعل و حال و صفت ازو بیند اعتراض نکند
و تسلیم تصرفات باطن و ظاهر او بی در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد
نه بنظر عقل کوته بین تصرف نکند که شرط بزرگتر این تسلیم ولایت شیخ
بودن است چنانکه در صورت بیضه و مرغ تمثیل آمده است اگر بیضه قبول
از تصرف مرغ و تسلیم او بیرون آید و مدد از و منقطع شود در حال خاصیت
مرغی را در بیضه بود باطل کرده و نه بیضه و نه مرغ و هر بیضه را در تصرف مرغ آید شد
اگر جمله مرغان جهان جمع شوند از بیضه را بعلاوه باز نتوانند آورد از اینجاست
که اگر مریدی مردود ولایت شیخی شود هیچکس از مشایخ او را بکمال نتوانند
رسانید و مردود جمله ولایت مشایخ گردد مگر مریدی که ا ز عهد شیخ بغداری باز
ماند بی آنکه رد ولایت با او رسد و متعذر بود او را آنجا بی شیخ رسیدن و از و
استفادت کردن اما بواسطه وفات شیخ یا سفری که مرید نتواند آنجا رسید

چون بدین عزم‌ها بخدمت شیخ دیگر برود و بنا بر معذور بود تصرف همت آن شیخ
ممکن نیست او را بمقام مرغی رساند زیرا که بیضهٔ همچه مرید استعداد مرغی
فاسد نکرده است دیگر آداب خلوت بسیار است اما شرایط اصلی
هشت بود که گفته آمد و از آداب خلوت یکی تقلیل طعام است چنانکه
ضعیف بی‌قوت نشود آن مقدار که قوت مواظبت بود بر ذکر سخت
و مدام گفتن باقی باشد مثلاً مقدار صد درم یا صد و پنجاه درم یا
دویست درم طعام خورد هر کس کم بقدر قوت مزاج و اشتهای
افزاید و می کاهد فی الجمله باید که در شب سبک باشد تا خواب
غلبه نکند و اگر باز نماند از قلت طعام یا از کثرت و آن مقدار طعام که
خورد با ذکر و حضور دل خورد و لقمه کوچک بر دارد و بسیار
نخورد و خورد بجاید تا ذکری که در دل میگوید بنور ذکر ظلمت شهوت
طعام مندفع شود و چون نیم سیر شده دست بردارد تا اسراف نشود
و در طعام تکلف نکند تا لذیذ باشد و از گوشت بسیار احتراز کند
و در هفته یکبار یا دو بار خورد هر بار پنجاه درم روا بود و دیگر
در قلت خواب کوشد تا بتواند باختیار پهلو بر زمین ننهد
مگر از غلبات خواب خود بیفتد تا خوابش ببرد چون با خود آمد برخیزد

و وضو تازه کند و بذکر مشغول شود و اگر بیک فرو مانده گشود و نتواند
پشت یکساعت پهلو زمین نهد یا سر بزانو نهد و خوابش ببرد
و از ملازمت ذکر زبان باز نماند یکساعت دل را بذکر مشغول کند و مراقب
دل شود و منتظر باشد تا چه در نظر آید و از هر خیال مخوف
و آواز هایل که ببیند یا شنود نترسد و دل قوی دارد و در حال
پناه با ولایت شیخ دهد و نام شیخ بزبان براند و از همت او
مدد طلبد تا حق تعالی بلطف خویش مندفع گرداند و هر وقت که
بوضو یا نماز حاجت یا نماز جمعه بیرون آید باید که چشم در
در پیش دارد و بجوانب ننگرد و دل را و زبان را بذکر مشغول دارد

فصل سیزدهم در بیان شرایط ذکر گفتن چون بذکر مواظبت خواهد
نمود باید که اساس بر توبه نصوح نهد از جمله معاصی و بوقت ذکر گفتن
اگر تواند غسل کند و الا وضو تمام کند و جامه پاک پوشد و خانه خالی و تاریک
و نظیف راست و اگر قدری بوی خوش بسوزاند اولیتر و روی بقبله
بنشیند مربع و مربع نشستن در جمله اوقات منهی است الا در ذکر
گفتن که خواجه علیه الصلوة والسلام نماز بامداد بگذاردی در مقام خویش مربع
بذکر گفتن بنشستی تا آفتاب بر آمدن و در وقت ذکر گفتن

دستها بر روی ران نهد و دل حاضر کند و چشم فراهم کند و تعظیم تمام
شروع کند در کلمهٔ لا اله الا الله که نفی بقوت تمام چنانکه لا اله از ناف
بر دارد و الا الله بدل فرو برد بر وجهی که اثر ذکر و قوت آن بجملهٔ اعضا
برسد و لکن آواز بلند نکند و تا تواند در اخفات و خفض صوت کوشد
چنانکه فرموده و اذکر ربک تضرعا و خفیة و دون الجهر من القول و بدین وجه
ذکر سخن و دمادم گوید و در دل معنی ذکر می اندیشد چنانکه در معنی
لا اله هر خاطری که در دل می آید نفی میکند بدان معنی که هیچ مطلوبم و
هیچ مقصود و محبوب ندارم الا الله جز خدا چنانکه خواطر بلا اله
نفی میکند ~~بدان معنی که هیچ چیز نمیخواهم و هیچ مطلوبم و هیچ مقصود~~
و محبوب ~~ندارم الا الله~~ و حضرت عزت را مقصود و محبوب و مطلوب اثبات
میکند به الا الله و باید که در هر ذکر اول و آخر حاضر باشد بنفی و اثبات
و هر وقت در اندرون دل نظر میکند هر چیز که دل را بان پیوند
بیند آن چیز را در نظر می آورد و دل با حضرت عزت می دهد و از ولا
شیخ همت که میطلبد و بنفی لا اله آن باطل میکند و بیخ
آن چیز از دل بر میکند و می اندازد و بتصرف الا الله محبت
حق را قایم مقام آن محبت می گرداند هم برین ترتیب مداومت
مینماید تا بتدریج دل از جمله محبوبات و مألوفات فارغ و خالی کند
که اهتزاز در ذکر

اهتمار
که اهتزاز از ذکر از مداومت خیزد و اهتزاز آن باشد که بغلبات ذکر
هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل شود و ذکر ذاکر را مفرد کرداند
و عوایق و علایق وجود از و بر دارد و او را از دنیا جسمانیات با حضرت
روحانیات سبکبار در آورد چنانکه فرمود سیروا سبق المفردون
قیل و منهم یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم
اوزارهم فوردوا القیامة خفافا و بدانکه دل خلوتگاه حضرت که
لا یسعنی ملک مقرب ارضی و سماوی و انجا یسعنی قلب عبدی المؤمن
و تا زحمت اغیار در بارگاه دل یافته شود غیرت و عزت اقتضا تعزز
کند از غیرت و لکن چون چاوش لا اله الا الله بارگاه دل از رخت
اغیار خالی کرد منتظر قدوم تجلی سلطان الا الله باید بود که فاذا
فرغت فانصب و الی ربک فارغب جا خالی کن که شاه ناگاه آید
چون خالی گشت خود بخرگاه آید و یقین شناسد که فایده کلی آنگه
حاصل شود که ذکر از شیخی کامل صاحب تصرف تلقین ستاند که تیر وقتی
حمایت کند که از ترکش سلطان ستاند تیر از دکان تیرتراش ستاند
حمایت ولایت نکند اما دفع خصم را شاید چنانکه شرح آن بیاید ان شاء الله
فصل ۱۴ در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و جهت آن
بدانکه ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از راه افواه براه سمع

صوت در آید این ذکر تعلیمی است چون کار کند و ذکر حقیقی آنست که بحرف و صوت ملتفت [illegible]
در زمین دل مرید افتد ثمرهٔ شجره ولایت کند و شرط اخلاص آنست که مرید
بوصیت شیخ سه روز روزه دارد و درین سه روز در ازان کوشد با سوبسته با وضو
و مدام ذاکر بود اگرچه آمد و شد کند با خود ذکر میگوید و با مردم اختلاط
کم کند و سخن بقدر ضرورت گوید و بوقت افطار طعام کم خورد و شبها بیشتر
بیدار باشد پس بعد از سه روز نماز پیشین غسل کند و بعد از نماز خاص بخدمت شیخ آید
و شیخ او را روی بقبله بنشاند و شیخ پشت بقبله دهد و در حضور شیخ دو زانو
بنشیند و دستها بر بالای یکدیگر نهد و دل حاضر کند و شیخ وصیتی که شرط باشد
بفرماید و مرید دل را از همه چیزها باز ستاند و در مقابله دل شیخ دارد و به نیاز
تمام مراقب شود پس شیخ یکبار بگوید لا اله الا الله با آواز و قوت تمام چنانکه
گوش مرید همچنان باهنگ شیخ آغاز کند لا اله الا الله بلند و بقوت بگوید
تا سه بار پس شیخ دعا بگوید و مرید آمین کند چون تمام برخیزد و بخلوتخانه
رود روی در تربیت تخم ذکر آرد چنانکه در باب خلوت مذکور است چون تخم
در پرورش این شجره نماید بیخها او از دل بجملگی اعضا و جوارح برسد تا از فرق سر
تا ناخن پای هیچ ذره نماند که بیخ شجره ذکر آنجا نرسد چون بیخ چنین استحکام گشت
در زمین قالب شجره ذکر شاخ سوی آسمان دل کشیدن گیرد در مقام دل ذکر از
زبان بستاند و چون کلمه لا اله الا الله میگوید هر وقت که ذکر گفتن گرفت ذکر زبان

۷

از گفت شیخ عطار [illegible]

در معرفت چهار اربعین

بجا آوری بر بباید این چنین کار
ریاضتها کشیدن باید ای یار

بسی تکلیفها بر خود نهادند
عنان خود بدست پیر دادند

مربی باید ای جان اندرین راه
که باشد او بسر کار آگاه

تن اندر راه دین باید بر آورد
چهارت اربعین باید بر آورد

ترا در اربعینات پیر باید
که خواهیت را تجهیز باید

طبیعت معنی آمد پیر در کار
بدین دعوی مکن زنهار انکار

تو معلولی هزاران علت پیش
طبیعت حاذقت باید بیندیش

اگر بی پیر باشی اربعینت
بود شیطان در آن یار و معینت

تو شیطانی ز ربانی ندانی
در آن معنی فرو مانی ندانی

هوایی را خدایی خوانی آنگاه
فرو شاید در تو بلیس از راه

اگر با هستی هم دست گردی
بزیر پای شیطان پست گردی

بمانی در خیالات هوایی
بعمر اندر نیابی زو رهایی

علاجت بهدارا نگردد
که غول هستیت آنره گشاید

مجوا از پیر خود زنهار دوری
تو میکن دایما با او صبوری

اگر وقتی که از نشد ضرورت
برو غالب شوی از وی صورت

بمعنی ظاهر درگاه او باش
مدام اندر پناه جاه او باش

بصورت گر نشوی از پیر خود دور بمعنی زو مشو یک لحظه مهجور
بمعنی چون نشوی همواره حاضر بود پیوسته پیرت در تو ناظر
چو غایب صورتی حاضر صفت باش که تا بیرون شوی از وصف او باش
بمعنی چونکه حاضر گشتی ای یار برون رفتن بباید از جمع اغیار
بصورت حاضر و غایب بمعنی همه زرقست و تلبیست و دعوی
بزرق و حیلت و دعوی و تلبیس نگردد از تو راضی جز که ابلیس
بمعنی حاضر و غایب بصورت اگر وقتی تو گوئی از ضرورت
زند او دست صورت زمانی چو معنی نیست غایب یک زمانی
نمیگویم که معنی معتبر نیست که کار صورت آنجا مختصر نیست
ولی چون تابع معنیست ناچار بجنب معنی خود میکند کار
نباشد همچنان کار هوس خبردار آن معنی را بود بس
چو کردی اربعین اول آغاز زهر کس تا توانی پوش این راز
در آن مدت کنی آنچ خواهی برآورد بکم خوردن ترا باشد سر آورد
بباید احتیاط لقمه کردن پس آنگه لقمها بر خود شمردن
کنی هر شب بقدر اندکی کم که تا از نفس یابد بر دولت عم
شب اول دو صد درهم خورش کن بدان خوردن تنت را پرورش کن
تو هر شب کم همی کن تا بهم که یکسر نگهه قوت کم

بدین ترتیب

بدین ترتیب می انگل بسی هیچ که تا قوت شود پنجاه بی رنج
همان پنجاه میخور تا با خر که تا ضعفی نگردد در تو ظاهر
اگر میلیت بشیرینی باشد و چرب مشو با نفس تو یکباره در حرب
بهر جمعه بخور شیرین و چربا در بمعنی مکن با نفس حربی
ولی باید که یک گوشه گزینی نداند کس که تو خلوت نشینی
اگر جفت حلالت هم نداند ترا بهتر اگر پوشیده ماند
بپوشی بر خلایق حال خود را که کس واقف نگردد نیک و بد را
اگر معروف خواهی شد بیکبار برون جمع باید رفت ناچار
یکی گوشه گزین از بهر خلوت که تا گیرد دلت آرام و سلوت
چنان جایی که باشد تنگ و تاریک در و اندیشها میکن تو باریک
بلی پوشیده باید از همه کس چنان کانجا تو دانی بس
اگر بیرون نماند باک نبود دم اندر تو بجز تریاک نبود
بهر حالی که او گوید تو بنشین صلاح کار خود بنگر در آن بین
مکن ترک جماعت آن جمعه بری شو از ریا و زرق و سمعه
برون میرو ولی از خلق بگریز بصورت با کسی اندر میامیز

همیشه باوضو و ذکر می باش — بجان آگه بدل در فکر می باش
بسنت پس اول شب باش بیدار — تطوع میگذار و اشک می بار
شبی در جمعه را میدار زنده — بجان بشنو توای مرد رونده
اگر نوری به بینی یا خیالی — نظر با آن مکن در هیچ حالی
اگر صورت بود از پیر می پرس — بهر شکلی از او تغییر میپرس
بصورت گر بود پیرت ز تو دور — مدار احوال خود از پیر مستور
اگر ممکن بود اعلام کردن — به پیر خویشتن پیغام کردن
مدار احوال خود پوشیده از پیر — که پیرت خود بسازد جمله تدبیر
اگر پیرت نباشد ذکر میکن — دوران یعنی همیشه فکر میکن
همان احوال را پوشیده میدار — که خود مکشوف گردد سر اینکار
بعشر اولش تسبیح کن ذکر — بگو عشر دوم تمجید بی فکر
در تهلیل باید بود از پس گفت — که تهلیلست از او بهترین گفت
بدین شیوه که گفتند نکه دار — ز خوار و خورد و از گفتار و کردار
اگر دولت بود یار و رفیقت — باخر آید اول اربعینت
پس آنکه ساز ترتیب دگر کن — بکلی خویشتن از خود بدر کن
تو اصل کار خود در نیستی دان — که از هستی نیابی ذوق ایمان
بساز از جان خود آن اربعینت — که تا ایزد بود یار و معینت
برآور

اربعین ثانی

براور اربعین ثانی ای یار — تهی از خود شو و فارغ ز اغیار
بفکر اندر شده مستغرق وقت — بری گشته ز شرک و ذکر و مقت
بذکر اندر زبان با دل موافق — بدان ای جان که تا باشی تو صادق
مکن ذکری بجز تهلیل جانا — که تهلیلست بهتر ذکر دانا
دل خود را بجد و جهد می جوی — که از ناگاه بنماید ترا روی
اگر روی دل خود باز یابی — تمامت برگ خود را ساز یابی
مگردان قوت خود کمتر ز همراه — مباش ایمن ز نفس خویش در راه
بقدر طاعت خود خواب کن دور — ز بدخوابی مشو یکبار رنجور
شب هر جمعه بیدار می باش — بجان و دل مجد کار می باش
اگر کشفی نماید یا خیالی — مشو نومید اندر هیچ حالی
بجان مکتوب اینها در اربعینت — که یک شب دید و تحت دید حرمت
پس هان اربعین ای برادر — بدان در راه معنی در قراری

اربعین ثالث

سیوم را خواهی کرد آغاز — تو خود را از تمناها ببر دار
ببر یکبارگی از ترس جهنم — هم از امید خلد خوب خرم
تو مطلوب حقی را گر ببینی — که تا بردار از جان تو صدبند
چو از حق جمله سودا و تمنا — زمین این همه برباید خواست

مشو در انتظار کشف وقتی که آید بر دولت ز الجمله مغنی
مجرد گشتن از دنیا و عقبا که تا یابی تو قربی نزد مولی
بقدر قوت خود کم کن از نان که تا آسوده گرداند دل و جان
مشو در خواب شب الا که داری مزن بر حالت خود هیچ بانگی
تو قوت کن ز ذکر و ذوق حاصل مشو یکدم ز ذکر و فکر غافل
چو پیدا شد ترا آن قوت از ذکر دگر زین قوت خوردن مبادت فکر
بغیر از کلمهٔ توحید ذکری مکن پیشه و در تجدید فکری
زبان ظاهر خود را تو دایم بدین گفته همیشه دار قایم
که تا گویا شود در دل زبانی که از گفتنش نیاساید زمانی
چو ذکر سر ترا در دل فزاید هم احوال تو یکسر نماید
ز خواب و خورد خود بیزار گردی گهی مست و گهی هشیار گردی
دلی را که ز دو این درد باشد چه جای خفت و خواب و خورد باشد
کششی از حضرت مذکور یابد وجود خود از سر و در یابد
بدین حالت چو گردی نور او از شود مکشوف بر تو معنی اسرار
عالی همت ار آری
اگر باشی تو طالب جان یار مشو قانع درین ره جز به دیدار
درین ره هر که عالی همت آید سزای قرب و وصل حضرت آید

چو عالی

چو عالی همتی ای مرد درویش کنی ترک خودی و هستی خویش
هلال خود و همت بدر گردی بهمت وانکه صاحب قدر گردی
یقین دان گر تو هستی مرد همت که باشد قیمتش در خورد همت
چو عالی همتی گردی ز اغیار بود عالی هم پیوسته ز ابرار

اربعین چهارم

بیار از همت عالی برادر پس آنکه اربعین دیگر آور
چو گردی اربعین دیگر آغاز بکلی خویش را از خود بپرداز
درین نوبت دگرگون گردد احوال که خواهی گشت ای جان صاحب حال
شوی مرده ز هستیها بیکبار که بر تو ناید از هستی دگر بار
بترک ذکر و فکر خود بگویی بیک دست دل از جمله بشویی
چنان مستغرق مذکور گردی که صد فرسنگی از خود دور گردی
مگر وقت ادای هر نمازی ترا با خود دهند از بهر رازی
بجز یک قطره آب از بهر فطار درونت از خورش منهد دگر بار
بیابی قوتی هر دم عطایی که نفست یابد از خودی رهایی
دگر از خود خبر هرگز نداری که تا این اربعین را بسر آری
مگر در صبح آخر روز ناچار هم از خود با خبر گردی هم از یار

چنانکه گر برسر آید اربعینت — بسا دولت که با جان شد قرینت

بدین دولت نیابد هر کسی راه — مگر آنکس که باشد مرد آگاه

درین امت کسانی هست مستور — بمعنی وانما از خلق مهجور

که روزی را که بگذارند در صوم — بود فاضلتر از چل روز القوم

سه روز ایام بیضی را که دارند — از ایشان اربعینها در گذارند

هر آن کشفی که ایشان در چهل روز — شود حاصل بجهد و جهد دلسوز

بدیشان کشف گردد آن بیک دم — ازین باشند بر جمله مقدم

ازین بگذر از آن سازد که باز — که با هر کس نشاید گفت این راز

چو هر چار اربعین آمد بانجام — دگرگون کن ز بزم اندر حلق تو جام

بسم الله الرحمن الرحیم حمدات نامحدود و ثنوات نامعدود مفتح الابواب
و مسبب الاسباب را می سزد و در خواست که بمفتاح غیب از رابطه قفل
شقاوت از ابواب قلوب عباد بر میدارد و با بساط سعادت و فرش
عبادت آن سرا را می آراید و با صیقل اسباب هدایت مرآت
سکندری فواد و جام جهان نمای صدور سواد جهالت و زنگ
ضلالت و غبار غفلت مصفا و مجلی میسازد تا رخسار حور عین
و غلمان و دلداران با فتاب جمال حال از آن نمودار گردد و چهره ملایک
کروبیان احمدیه و اوصاف پسندیده از آن مظاهر ظهور کند
و بوساطت دست قدرت تادیب و بازوی قوت ترتیب
شیخان کامل و پیران واصل با حبل المتین ولایت یوسف روح را در دلو
ریاضت نهاده از چاه طبیعت بیرون می آرد و بمصر معرفت برده
بر تخت محبت می نشاند و یعقوب عقل که از خروج سلطان
عشق در آغاز که در بیت الاحزان اشتیاق مسکن گرفته و
بالم و ابیضت عیناه من الحزن بفراق مبتلا گشته بود در
انجام بوصال مشرف شود و در سلطنت با وی شریک شده

مکرم مؤبد و مغرز مخلد گردد زهی مهری که از یک شمه احسان
نماید ذره را خورشید تابان زهی سوری که از یک پرتو پاک
نماید خاک را برتر ز افلاک و صلوات بی بدایت و تسلیمات
بی نهایت بروح پر فتوح ارفع اقدس اطهر نوران مصباح مشکات
امکان و نور زجاجه جان جهان هادی سالک صراط المستقیم حد
وسط حکمت و ساکن نکته خط استوای اعتدال که نه مایل شرق
افراط و نه راغب تفریط بود و باستناد ضیا طالع و شارق
نبوت اولین و آخرین خلق ظاهر و باطن از گلخن ظلمت شهوت
و پندار بگلشن منور الله نور السموات والارض راه نمود
زهی رهبر که از نور الهی نماید راه از مه تا بماهی زهی سرور که
با سر او حی برد جان را ز پستی سوی بالا بر سر تاج لعمرک
حبیب خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم علیه الف التحیه
و الثناء ما دامت الارض والسماء و درود بی شمار نثار
محصور بر آل و اهل بیت طاهرین آن جناب خیر مآب باد که خلاصه
امجاد اولاد آدم اند خصوصا بران عمده اصفیا و قدوه اولیا

اولیا واقف

واقف اسرار الهی گنجور خزاین نامتناهی مقتدای ثقلین و پیشوای
کونین و قبول قبلتین امیر المؤمنین و امام المتقین علی ولی که مطلع
انوار جلی و مجمع صفات لم یزلی بود شاه ملک طینت والا گهر
شیر خدا عارف سر قدر راهنمای همه عالم بخلق برده ز همه سابق
ایمان سبق نقطه پرکار محیط وجود دایره مرکز اخلاق جود
بدانکه این رساله ایست مسمی بنفحه در بیان آداب
سلوک جمعی از سالکان که کما هو حقه بدان قیام نتوانند نمود
و در توفیق را کلید گذشت کل نتوانند گشود و خواهند که بدرک کله
لا یجوز ان یترک عمل نمایند وافتان و خیزان قدمی بردارند و مشابهتی
بسالکان بهم رسانند و بیکبارگی محروم و مایوس نمانند
مقرر است که حکیم حاذق صوری جسمانی در جواهر طبیعی و معادن
هر فراخی و امید دهد فراخور وسعت و قدرت دینار و درهم
هر یکی از توانگران و کذا گفته اند الطلب للملوک و همچنین است السلوک
للسلوک و مراد ازین ملوک مجردان ظاهر نه گرفتار درم و دینار و جاه

و مال هر و زن و فرزان ذو عیال ببینند چنانکه اطفال را جلاب قوی
نتوان داد و در عرق بیخ چینی نتوان نشاند اگرچه مرض ایشان
علتی بود که اگر در غیر ایشان بهم رسد علاج جلاب بیخ چینی بود
و همچنین مردم ضعیف بنیه و فاتر قوی با دیگران در قدر تندی ادویه
مساوی نباشند و همچنین در فصد کردن و پرهیز نمودن و حسب
ولا اقتضای آیه کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حکیم معنوی و طبیب روحانی نیز بیمار نفسانی را باید که مثل آن
مداوا و معالجه نماید و نیز بعضی از امراض باشد که بعلاج و نفع دوا آن
بود و نگذارد که زیاد کردن و بنا برین این نمودبی بود ادهم قریشی
واعظ متخلص بغزلتی دستور العمل جهه فرقه از طلاب راه سلوک
نوشت چنانکه معلمان اطفال و دبیرستان مفردات و مرکبات
از حروف تهجی و لوح ابجد برای ایشان می نویسند تا بعد از
عمل نمودن بدان و تحصیل آن اگر خواهند قدم فراتر گذارند آنگاه
آنچه فرمایند آن کنند و اگر نه همین طریق را بانجام رسانند و این
بزیادتی شوق ست در کار والله الموفق و الهادی مجموع محصول
و همگی مفهوم این رساله را در چند قاعده بیان کنیم
قاعده اول

قاعده اول آنست که چون مرید بخدمت شیخ رسید و اولا توبه
و انابت باید کرد از جمیع معاصی و مناهی ظاهره صادره از قوی
و جوارح و اعضا چون چشم و گوش و زبان و دست و پای و شهوت
خوردن و شهوت راندن که مجموع هفت باب بود اشاره
بهفت درک دوزخ جسمانی اگر این هفت در را درین سرای دنیا
که مزرعه آخرت ست بروی خود در بست بربست و اگر نبربست که
هرچه اینجا بکارند آنجا بدروند و بعد از توبه و غسل توبه کنند
همیشه باوضو باشند خصوصا بوقت خوابیدن و بغیر از شیخ
و مریدانش با دیگران سخن نگویند و حرف نزنند خصوصا سخن
دنیا بقدر ضرورت که وجه معاش با قناعت بدان صورت
بندد و در سخن گفتن رفق و ملایمت رعایت کنند و از
تندی مردم بر خشم نشود و لجاج نکند و مکافات بحلم
کند و با عیال و فرزندان و خویشان به شفقت و مرحمت سلوک
کند و ایشان را بطهارت و عبادت تکلیف نماید تا مضمون آیه
قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس و الحجارة عمل نموده باشد

خصوصا زن و خدمت کار را ادب پاک و پاکیزه گی یاد دهد و طعام
دهان را چنانکه باید و شاید پاک و پاکیزه بپزند و لباس را با
کمال احتیاط بشویند و به آب کشند و در جای پاک خشک کنند و فرزند
انرا در غیر ترک ادب و کسب سعادت نرنجانند زیرا بر سر غیر
حفظ عصمت و عفت ازار نکنند و بر مایل نشدن نباشد بلکه انرا
چون سراجی و مبرزی دانند برای دفع فضله منی و قیر وی را
بقدر قوت لایموت و لباس موافق رضای خدا چون تعمیر دار الخلا
که لازمه بشریت واجب و لازم شمرد و باید پدر و مادر بتواضع
و خدمت سلوک کنند بشرط آنکه مومن باشند و صالح و دیگر کارهای انسانی
نفرمایند که رضای خدا در نباشد و سبب تضییع عمر و باعث
تعطیل اوقات می نگردد و الا از ایشان جدا طلبی کردن و دور
بودن و با ایشان کار نداشتن اولیتر و گاه گاه باشد که بفعل
و شیطان پدر مادر شهوانی را برین دارند که فرزند انرا از
تحصیل کسب علوم و رفتن راه سلوک و ریاضت و گذشت از دنیا
در خود وی باز دارند یا در بزرگی منع کنند چنین پدر و مادر
در حقیقت دجال و ابلیس باشند و از شیاطین آدم صورت اند
چنانکه

چنانکه آیه کریمه شیاطین الجن والانس بران شعر است و در واقع
دیوی باشند وسوسه کنند و انسی جنده و از شر ایشان
بخداوند تعالی پناه باید برد چنانکه حق تعالی در قران فرموده من شر الوسواس
الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس و نبی علیه
رسالة امر کرد که بگو اعوذ بک من همزات الشیاطین
و اعوذ بک رب ان یحضرون و باید که از فرمان شیخ سر نپیچد
در تخفیف خوراک و لباس و خواب بکوشد و غیران ظاهر و باطن
ادب و حرمت وی نگاه دارد و شمه ازان فوت نکند و فرو نگذارد
و باید بداند که بقدر صدق و فراخی اعتقاد خود بوی از وی بهره
یابد و هر چند وی را بزرگ و بلند مرتبه و عالیمقدار داند
و از کمل اولیا شمرد نسبت بدان قرار داد خود فیض برد و کار سازی
بجای رساند زنهار که بزبان و دل بکار وی اعتراض نکند و چون و چرا
بخاطر نگذراند که هرچه کند با خدا کند و بفراق بی توفیقی مبتلا گردد و از
راه باطن مردود ولایت شود و مضمون شریف هذا فراق بینی و بینک
شود چنانکه موسی کلیم از خضر کریم علیهما السلام شنید و بعد ازان ناتق

و ندامت نفعی و سودی نبخشد و باید که رغبت مرید
بیشتر بخلوت و عزلت بود و صاحب توکل بود و غم روزی
نخورد و اگر کسی کاری کند بقدر اندازه و کفاف و از طعم حلال
کند لقمه مشتبه مجتنب بود که شیخ ما رحمه الله میفرماید
لقمه که از طریق شبهه خاک خور و خاک بر آن دندان منه
کان ترا در راه دین معطوف کند خوف و خشیت
نور اعمال از ذلت بیرون کند
و چون مکس بر سر هر خوان ننشیند و از اختلاط عوام و طمع
ایشان دوری گزینند و هیچکس بنظر حقارت ننگرند مگر بدنیا
از جهت دنیا داری ایشان و در مجالس در صف نعال نشستن
را دوست دارد و بصدر نشینی مایل نباشد و تواضع از خلق طمع
ندارد و با همه تواضع کند ولیکن بحد اعتدال باید کرد و لباس
وی بی تکلف بود که انا اتقیا بر و اتقیا منی براء من التکلف
حدیث نعمت الهی را خوار نشمرد اگرچه پاره نان چو رنگ
گرفته و خاک آلوده بود و دایم در صدد این باشد و مشق آن نماید
که اگر گاهی بظاهر بکار رود و بباطن با یار بود ولیکن مدعی مرضیه

رسیدن

رسیدن بسیار دشوار است و این نشان نفس قدسی است
و هیچ وقت پشت بشیخ خود نکند و پیشاپیش وی راه نرود
مگر هنگام سجاده نماز انداختن و با وی از یک ظرف طعام نخورد مگر
آنکه وی امر کند و از کوزه وی آب نخورد و اگر نیم خورده وی ادراک کند
برای تیمن و تبرک که سور المومن شفا و لطف دیگر بریزد
بخورد و بیاشامد و در پیش وی خنده نکند تا حرفی نپرسد
نگوید که علم ده جزو است و نه جزو آن در خاموشی است و اگر تبسمی
بی قهقهه در حالت استماع کلام شوق انگیزی واقع شود بر قصوری
ندارد اگرچه از آن نیز استغفار باید کرد و در طعام خوردن هم لقمه
را کوچک بردارد و دیر دیر بخاید و از الوان طعام و نان خورشهای
گوناگون بیک نمک و بیک قسم اکتفا نماید که در طب و حکمت
نیز چنین مقرر شده است و پیش از طعام قدری نمک بچشد
تا شره اشتها را بشکند و همچنین بدان ختم کند و اشتها باقی
مانده دست بکشد قاعده دوم آنست که اگر سودای مزاج
بشد یا ضعیف طبیعت نباشد تا چهل روز حیوانی نخورد

تا حیوانیتش زیاد تر نگردد و بعد از آن که انسان کامل شود
و حیوان را بخوردن تواند انسان گرداند اگر نخورد بر قصور نمی آرد
و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت است که هر که چهل روز پی در پی
گوشت نخورد دلش نرم شود و نیکو گردد در خبر است که مکروه دارید
شکمهای خود را بخوردن گوشتهای فربه و خوش حیوانات و آنچه
غیر حیوانی خورد باندازه خورد و نه چندان کم خورد که از ضعف
قوت ذکر و عبادت نداشته باشد نه چندان پر خورد
که از کسل و قساوت قلب آرزوی لذت مرتکب طاعت
نتواند شد حاصل آنکه چندان بگرسنگی صبر کند که
چون نان جو یا ارزن یا نان گندم نا پخته بی نان خورش بطبیعت
عرض کند رغبت و میل تمام نماید هنوز اشتها باقی باشد
که دست از آن بکشد و آب بکثرت ناشامد که ضرر بسیار دارد
اگر سوداوی مزاج باشد یا ضعیف طبیعت و تاب ریاضت
نداشته باشد باید که حیوانی بخورد و لیکن باندازه اگر
تواند کرد که در هفته سه بار حیوانی بخورد و بیش از آن
نخورد و بیش از آن نخورد بهتر باشد و از حلویات و نان
خورشها

خورشها بدوشاب قناعت کند و لیکن گاهی حاصل آنکه همه
جا رعایت غذا اعتدال و استقامت مزاج کند
گر تو این انبان ز نان خالی کنی پر ز گوهرهای اجلالی کنی
تا نمانی همچو گل اندر زمین نان گل است و گوشت کم خور ازین
نان چو حقا خرابیست و فسوس نفس را در پیش نه نان سبوسی
دشمن راه خدا را خوار دار دزد را منبر منه بر دار دار و
در خبر است که پیغمبر صلعم گفت که بکوبید در بهشت را بگرسنگی
و تشنگی زیرا که ریاضت نسخه دوزخ و نمونه آتش است زیرا که
و پل صراط اعتدال تا اینجا از پل نگذرند بکمال نرسند آنجا
نیز از آن نگذرند و به بهشت نروند و اگر صفراوی مزاج است
نان جو مناسب تر بود بناشتا بیست و یکدانه مویز نیز
سرخ بقصد سنت بخورد و اگر بیمار شود چندان با شافی
بگوید که به شود غرض آنکه همه جا حفظ صحت را مرعی دارد و از میوه
سیب شیرین و امرود شاول کند و آن نیز گاهی و اندکی و اگر

از نیفار رسد تا یک حوشه انگور بدل آن جرات نماید
قاعده سیم آنست که سه روز بعد از توبه از توبه قبل از تلقین
در حصت ذکر روز اول تا هنگام خواب بجز استغفار بکاری
نپردازد روز دویم مکرر اللهم صل علی محمد وال محمد بگوید
روز سیم الله ولی التوفیق اشتغال نماید تا روز چهارم
تلقین ذکر سهل بن عبدالله تستری که الله معی الله شاهدی
الله ناظری بود تواند گرفت پس از آن روز کنجی نشیند
و گوشه گیرند تا آن چند وحشی را فی الجمله بدام انس و بند
الفت و دوام در آورد و اگر ده روز بلکه چهل روز تواند
کرد بهتر بود تا قابل لا اله الا الله گردد از آن پس یک ساعت
از شب مانده باشد یا بیشتر تا ثلث شب بر خیزد و نماز
شب بگذارد و در عقب آن رو بقبله بر سجاده بذکر
مشغول شود تا وقت نماز صبح و همچنین بعد از نماز صبح تسبیح
فاطمه زهرا علیها السلام و یکبار آیة الکرسی و یازده قل هو الله
احد و یک قل یا ایها الکافرون و یکبار معوذتین بخواند و ذکر
کند

کند تا آفتاب سر زند و بلند شود و بعد از آن اگر کسبی و صنعتی
داشته باشد با احتیاط تمام بدان قیام نماید تا وقت عصر و
بعد از نماز عصر تا وقت غروب آفتاب در خلوت بذکر مشغول
شود و در حین ذکر بغیر از معنی آن چیزی بدل راه ندهد
و ذکر بغایت خفی و آهسته کند و اگر طبیعت را گاهی مشتاق
بجهر و بلند گفتن ذکر یابد اندکی آواز بلند کند بشرط
آنکه در جایی باشد که کسی آواز ویرا نشنود اگر کلمه طیبه لا اله الا
الله مکرر شود اسم الله بجای آن بدل بسپارد یا سبحان الله
یا الحمد لله یا الله اکبر و در غیر این اوقات معینه نیز باید که ذکر
کارد و در همه جای بدل مایل بذکر بود و اندک غفلتی و فراموشی
که بروی رود اثر تقصیر عظیم شمرد و نفس را باستغفار
آرد تا اگر سلطان محبت الهیت عزم دار السلطنه دل
نماید و با سر انگشت معرفت گره از دل بگشاید آنگاه
مسیح چیز و برا اروی باز نیاورد و غافل نسازد قاعده چهارم

آنست که ~~سه روز بعد از توبه~~ باید مرید بیضه وجود خود در تحت
سینه کرم و توجه همت شیخ که مرغ گرگ لاهوتی بود باجای در
خدمت وحضور در صحبت وامتثال امر وی چنانکه نگهدارد
که بسبب هوای یار وهوای نفس از قابلیت فرخ
جوزه شدن وزنده گشتن بیرون بیاید وضایع شود
وبعد از دریافت حیوة انسانیت وخروج از قشر
بیضه حیوانیت که علامت آن لذت گرفتن او ذکر
وحضور نکات ودرد وارادت طریقت از زیر بال و
پیروی بدر نرود واز قرب وی دور نشود تا از انواع
اغذیه روحانی بی بهره نماند واز شر غلبواج شیطان وگربه نفس
امن شود وچون بسر حد مرغی رسد وی بظاهر وی را از
از خود جدا کند چنانکه مرغ بچه خود را کا دهرند تا آن وقت
دگر شوراو است با خطر که بدست تربیت وطعم ریاضت شیخ
که صیاد وقوشچی سلطان حقیقت است شاهباز دل وی
هین حاشی دلش تمام گرد وهوای صحرای وهوای گلهسار
غفلت

غفلت از سرش بدر رود وبعد از آن اگر برماند ویرا مذهم نرمد
ونرود ورنه بینی که صیاد وقوشچی که در اوایل مرغ وحشی را طاقیه
وکلاه ریاضت در سر کرده وبند قناعت بر پا زده وبجه لعب
وا از طعم میخوراند ومی پرورد ودر اواخر هر چند شن دهمیکند
وشکار خود را از چنگ میگیرد نوی اعراض میکند از وی بر
نمیگردد وفرار نمیکند پس قوشچی مرغ شکاری را همان یاد
میدهد که پیش از آن که بدام افتد کارش بود از مرغ گرفتن
وشکار کردن وهمچنین مربیان کامل خرج بهشتم آسمان روح انسانی
را بعد از گرفتار شدن وبقید تن ودام دنیا بند شدن علائق
جسمانی وعوایق هیولانی همان یاد میدهند که پیش از آن
که بدان مشغول بود وعالم ارواح یعنی تصدیق وحدت وتحصیل معرفت
وشاهد این قالوا بلی گفتن ایشانست در جواب الست بربکم از
نیست که گفته اند که عارفان انکسانند که چندان کوشیده
باشند که معامله روز الست را بیاد آورده باشند زیرا که معرفت
عبارت از ادراک ثانی از ادراکین است ونعم ما قیل شعر

الست ازل آنچنان شان بگوش بخور یاد قالوا بلا در خروش

بدانکه نفس تو که فرعون ثانی و نمرود دوم است دشمن موسی عقل
و ابراهیم روح دل است و دل بکمال نرسیده است ایشان را ابراهیم
ارنیم وی ضرر است پس هر گاه کامل چون مادر مهربان بالهام خدای
دشمن موسی عقل را در صندوق توکل نهاده بدریای سلوک
می اندازد تا آنکه بعنایت ربانی فرعون نفس هم جانبها بظاهر
مدد و معین وی میکردند و در آخر مغلوب و مقتول وی می شود
و همچنین ابراهیم دل در غار ریاضت می اندازد و از پستان
آهوی استعاذه و تعویض شیر طریقت بوی می خوراند تا آنکه
بسبب صفای باطن هر یک از مصنوعات را که مرات ذات صفات
اند چون بر بیند از اضطراب و هیجان شوق هذا ربی او نی
گوید چون این نور تصدیق روی در ازدیاد نهد و دیده دل
از غبار هوا صاف و پاک شود و با قول و هستی ایشان راه بود

انی

انی لا احب الافلین خواند و سلطان وحدت را بر
تخت طلاق بنشاند و نمرود نفس را با پشه ناکامی
هلاک کند و آتش غضب و شهوت را بآب حلم عفو
بر خود گلستان کند چنانکه در خبر است که خشم پاره آتش
چون فرو خوردی نور شود قاعده پنجم آنست که علوم رسمی
بقدر ضرورت از مسایل و واجبات عبادات اکتفا نماید
و از کسب زیاده از آن استغفار کند که تحصیل آن تضیع عمر
و تعطیل اوقات سلوک است بلکه گاه باشد که از آن
چندان غرور و تکبر و غفلت و هستی و حسد و غیر آن از اوصاف
ذمیمه حاصل شود که بمدتها بریاضتها از آن پاک نتوان شد
و بیرون نتوان آمد و نیز توشه و زاد آنجهان نیست و بعد از
مردن آن چو خیالات فاسده موهوم او بنا بر انشانند دنیا بر
باد فنا و کتم عدم رود و لیکن اگر کسی بعد از تکمیل نفس و تحصیل

مقصود خواهد که بهدایت خلق مشغول شود و بران علوم و تحصیل
ان مضر نبود و نافع بود و بسیار درکار بود چه خوش گفته است شیخ ما
سلطان السالکین و برهان المجتهدین بهاء الملة والدین رضوان الله علیهم

بگذر ز علم رسمی که نزاع و قیل و قالست تو و درس عشق
ای دل که تمام وجد و حالست ز مراحم الهی نتوان برید امید مشنوا
حدیث واعظ که شنیدنی و بالست طمع وصال گفتی که بکیش ما
حرامست تو بگو که قتل عاشق بکدام دین حلالست
بجواب ستمدان بکشا لب شکر خا بگذر شیم لبش جواله گر جواب
صد سوالست غم هجر را نهایی بتوای بت ستمگر نه ز حال گوید که
که زبان قال لالست

فایده بیشتر آنست که باید مرید از شیخ
بهیچ چیز بر نگردد تا آنکه اگر از جان باید گذشت بگذرد
واگر از در براند از بام در آید نیش وی را نوش شمارد کارهای وی را همگی حمل بر
مصلحت و حکمت کند و تن خود را در ادای خدمت وی مقصر شمارد و بدل وی را
چنان خواهد که ما فوق آن متصور نگردد اگر بسبب حوادث روزگار مفارقت
شیخ در خدمت و صحبت وی محروم شود و بهان علاقه و محبت قلبی را
که دارد از دست نگذارد که کار آن سازد و از پیش شیخ و مرید دیگر نرود

وبه سبب

وبه سبب وجوهات لاطایله و خیالات فاسده باستماع سخنان
قلندران دست از عبادت ظاهر بر ندارد و بعضی عبارات
صوفیانه که بلا وصول به نهایت کلام کمال فهمیدن آن دشوار است
بدیده انکار ندید و دخل آن فکر ننماید و برای خود چیزی قرار ندهد که
مبادا غلط کند و زیان یابد و اعتقادش فاسد گردد و بداند و
نماز و روزه را بهترین عبادات داند و هر یک از زکوات و حج که بر کسی
واجب شده باشد در ادای آن تقصیر و تکاهل تجویز نکند و اگر قرض
ستاند از سود خور و زرگر و صراف و مانع الزکوة و دروغ
گوی و دباغ و غسال و موذنان یا مزد و مال وقف خورد و دون
زاده نستاند و همچنین از ارباب مناصب و کدخدای ده و مانع
الزکوة غله و مویز و انگور و گوسفند و روغن و غیران نخرد و زنهار
که در لقمه احتیاط بسیار مرعی دارد چنانکه مولوی میفرماید

لقمه تخم است و برش اندیشه‌ها　　لقمه بحر و گوهرش اندیشه‌ها
علم و حکمت زاید از لقمه حلال　　عشق و رقت آید از لقمه حلال
چون ز لقمه تو حسد بینی مدام　　جهل و غفلت زاید انرا دان حرام

دیده اسبی که گمره خر د بار
هیچ جو کاری گندم بر دهد

و باید که از جهت کسب روزی از شهری بشهری دیگر که زیاده
از یک منزل و دو منزل بود سفر ننماید. و با خود بگوید اگر مکان
روزی آن شهر بودی بایستی مردم آن شهر بدین شهر با آن شهر دیگر
نرفتندی هیچ سفری به از تقوی نیست و هیچ تجارتی خوشتر
از توکل حاشاکه حق تعالی گفت و من یتق الله یجعل له مخرجا ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
و این آیه را ورد خود ساختن موجب زیادتی رزق روحانی میشود
و برای روزی دلتنگ و متألم نگردد که آن دلیل اعتماد نداشتن است
بر رحمانیت و رزاقیت و ربوبیت حق تعالی چنانکه در وحی قدیم
وارد است که من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی و من شک فی رزقی فقد شک فی ربوبیتی و در
حدیث وارد است که بعضی از گناهان است که کفاره آن غم
روزی خوردن است برای تسلی عوام انام است نه خواص یا آنکه
مراد از آن روزی معنوی و توشه راه آخرت است از بی رخصتیها
و دیدن باعث تعطیل و علت حرص و غفلت شود اگر قرض دار بود
بدین دعا مداومت نماید تا بزودی بعون خدا داده شود اللهم اغننی
بحلالک

بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک و هرچه صاحب دنیا
و روزگار وی را گوییم. در باب ترغیب و تحریص به کد و جهد در
تحصیل امور دنیوی که از ارتکاب آن از اسباب زاد آخرت
وی را معطل گشته بخلاف آن کار کند زیرا که این بندگان دینار
و درهم نفوس شریره مضله اند و نفس خبیث ایشان را در حقیقت
بدتر از زن شمرده اند و خیر سنیده در خلف قول و ضد امر
زن بود چنانکه مولوی در مثنوی میفرماید نفس خود را زن شمر
از زن بتر زانکه زن جزو است و نفست کل شر مشورت
با نفس خود گر میکنی در خلاف او است خیر و ایمنی و این طبقه لشکر
شیاطین و عمله و فعله دیوانند و فاسقان و فاجران اند از آنکه آدمی
را با فعال شنیعه و اوصاف ذمیمه دعوت می نمایند و
بمحبت دنیا که دشمن خدا است و دوستی سر همه خطاها ست
میخوانند و انه محمد اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان
هم الخاسرون سان حال ایشانست پس از ایشان دور بود دل

نشان کوری و علامت بی نوری دیده است و شاهد بیرون رفتن در ربقه فرقه رستگاران و دوستان خدا است
که ایة جلیله اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون
تعریف ایشانست و ایشان آنان بسیار رحمانند
که عباد الله را باعمال صالحه و اخلاق جمیله ارشاد میکنند و اگر
گویند که الکاسب حبیب الله خدا است جواب آنست که
مراد کاسب علم و معرفت است نه حطام دنیا یا کاسب
قوت لایموت تا بر قوت آن کسب سعادت ابدی کند یا
مراد الکاسب است که بعد از تحصیل واجبات و اسباب
کمال و کسب برای وجه انفاق و وجود ضروری بکسب اشتغال نمایند
تا خیانتی به بدل و جان معنوی که ایصال علم بالات ترکیه
نفس و تصفیه دل باشد موصوف بدان نیز متصف
گردد و اکثر خلق را مفتیان ظاهر که بمعنی حقیقی احادیث و
آیات راه نبرده اند گمراه کنند و چه خوش گفته است
شیخ ما رحمه الله بشوی اوراق اگر هم درس مایی
حدیث علم رسمی در خرابات برای دفع چشم بلا سپند آ
رچه

و چه خوش گفته که در سفته است آن عندلیب خوش الحان
طریقت حافظ شیرازی رحمه الله علیه بشوی اوراق اگر هم
درس مایی که علم عشق در دفتر نباشد. ای سخنان شیرین
که قوت روح است برابنای دهر که فرزند جسم در بند
تن اند از زهر قاتل تر نمایید سخن دانی و خوشگویی نمی
ورزند در شیراز بیا حافظ که ما خود را بشهر دیگر اندازیم
الحق مر حق و سخن راست تلخ است نزد اهل باطل که ذایقه دل
ایشان از مرض غفلت خلل پذیرفته و تغیر یافته است و از
جان شیرین تر است نزد اصحاب حق و ارباب یقین
که از علت غفلت بشربت ذکر و شراب محبت صحت یافته اند
و چندانکه اهل دنیا از سخنان خدا گریزانند اهل خدا نیز مثل
آن از سخن دنیا بیزارند و چنانکه بعضی از آن کلام حق را
بگوش می شنوند و بزبان میگویند و بدل از آن بیخبرند از آنکه
با دل با دنیا اند همه اینان اگر برای مصلحت گاهی حرف دنیا

برهان رانند بدل بسبب آن از خدا باز مانند اگرچه حرف
ایشان از بهر مقوله که بود حرف خدا است در شهر
کوران و محله نابینایان مادرزاد بینایی را بدلایل لامعه
و براهین قاطعه بکس نتوان خاطرنشین کرد همچنین نور
ایمان را بایشان گروه نادان که در ظلمت ضلالت مانده اند
و طاغوت نفس که بت بزرگ بود ایشان را بران و دران
دارد نتوان عیان کرد چون کحل الجواهر بصیرت را از نتیجه
و اهلک شمرده اند ازو نسیج آن که نایب صاحب الزمان
علیه سلام بود بگیرند و بدیده دل نکشند الله ولی الذین امنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون
و همچنین روز قیامت نیز کور و نابینا برخیزد که من کان فی
هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا و اگر گویند که در آیه کریمه
هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا من
رزقه والیه النشور چگونه که از آن استشمام امر کسبیت

وتردد

وتردد میتوان کرد گوییم مراد نه آنست که این از علوی
و سفلی افتاد که فامشوا فی مناکب الارض لتحصیل
معرفت امید او مختبر تا بدین دو بال و پر باشیان اصل
خود پرواز و باز توانند گشت وکلوا من رزق الله المقدر
و ازین دو تلوین که برین دو آیه قرآن مذکور شد از
روی رسوخ در علم باطن که لا یعلم تاویله الا الله والراسخون
فی العلم بران دلیل است تاویل آیه فاذا قضیت الصلوة
فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله واذکروا
الله کثیرا لعلکم تفلحون مبین و هویدا شد و در اینجا
ذکر لفظ فضل الله و یاد کردن ذکر خفی و فلاح نیز
بران معنی حقیقی مودلی و معتبر بودی و قرینه و مرجح
وقت آنست که این مرقوم را بمضمون منظومی مختومیه
رسانیم و ختم کنیم و بانجام رسانیم انجام ابیت
ظاهر و پنهان نشان زان آشیان آورده ام مرغ لاهوتم خبر از لامکان آورده ام
عندلیب گلشن عرفانم از بهر گواه چه چه درد و نیاز و سوز جان آورده ام

طوطی شکرستان تقیینم که شتناه از پی اثبات این نطق و بیان آورده ام
چرخ هشتم آسمانم مرغ دل ادم لحنگ این جام ازفرقه روحال آورده ام
شاهباز کوهسار عشقم و انجا ازان صید علم و عقل بهر از معانی آورده ام
دم همای قانعم در سایه ملکیت سر ظل الله سرکوب جهان آورده ام
نایب حقم میان خلق در حقایق خلق مخفی تاویل قران بر علام آورده ام
مصحف روی شی تمامی خوانده ام زان آیه ثم وجه الله بران اطمینان آورده ام
خوانده ام قانون عشق نسخه از علی آوا بهر رفع سقم رنج بیمار دل آورده ام
بهر معراج نفوس همه راه حی بطن بود از بطن قران برهان آورده ام
دحفظ و پند من برای زهر وارم سراق این براق از روضه الجنان آورده ام
بوده ام در دکان زندان معنی کها جرعه دردی برای طالبان آورده ام
دارم اوراد معانی همیشه در باغ دل نسخه زان هادیه بهر دوستان آورده ام
خاکروب خرابات حقایق کرده ام وز دقایق سالکان را نکهت آورده ام
سر بپای خم نهادم در خرابات مغان زان گلگون عیون خون چکال آورده ام
با زبان رهبر شنیدم زکامل نکته ها این بشارت را زان حکیم جوره دان
از شعیب پیر دین دارم عصای سیمی همچو موسی گفته ام با حق سخن در طور دل
همچو عیسی چرخ چارم زیر ران آورده ام خورشید پنهان را بهنگام تمنای وصال

آیه

آورده ام
آورده ام
آورده ام
آورده ام
آورده ام
آورده ام
آورده ام
آورده ام
آورده ام

آینه پاس و خطاب لن ترانی آورده ام در مقام نفس و نبرد حاصل و حدت ناهید
نحس اقراب از برای عاشقان آورده ام مهر سلیمانم نشان بلقیس سیر
فرهاد عالم قیصری دل در میان آورده ام در حصول مهر و فرمان من باد و هوا
زانکه نفس من هوا را در ایمان آورده ام غلغله افکنده ام در عالم ملک و ملک
تا بتن سلطان دل را مهمان آورده ام لعل رخشان بدخشانم در هجوم بیکران
قیمت قیمتی را رایگان آورده ام دل را گوهر یکتای بحر هستی است
این گهر زان بحر ژرف بیکران آورده ام فخر فقر به نفی خواهش و اثبات حبیب
زین تنزل بر همه کون و مکان آورده ام سر از خجه تحقیق پیوسته فاش گشته ام
این عبادت را بکیف حال فاش آورده ام تا خبر شهر بلاد و حدتم زان جایگاه
تحفه ذات الشمس برای ارمغان آورده ام حالیات هفته ملک سواد گشته ام
چشمه از حلوت سوی کن فکان آورده ام چهر گشتم ملتقی محو لب شیرین او
این بیان خوش از آن شیرین لبان آورده ام از لب میکار خابار خورده ام آب حیات
بر سر دار فنا سر شادمان آورده ام سر بسر تسبیح و تهلیلم همه حمد و ثنا
این کمال از مجلس کروبیان آورده ام نی غلط گفتم که هیچم بلکه کم از هیچ هم
این کلی را فزونی آن بی نشان آورده ام من نشانم جز به بیت مانی به پارسی
این تفاخر همه خود توامان آورده ام غزلی از دعویم زان نام غزلی
نقد غزلی را رایگان زان از مکان آورده ام

عجب بجای قیصری

جام شراب براد

روایت است که روزی دو شخص بنزد حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع
آمدند و گفتند که یا مولی در جنگل می باشیم و حساب سال و ماه را نمی دانیم
و نمیدانیم که عید و نوروز و غره ماهها کی می باشد می باید که حسابی
بدست ما بدهید تا موجب آن عمل نموده باشیم مولا فرمود که شما
چه نام دارید ایشان که هر دو برابر بودند برادر بزرگ گفت نام من
زیج است و برادر کوچک گفت نام من هوا است حضرت امیر که حلال
مشکلات است اسم این دو برادر در حساب بعلم خود بیرون
آورده که غره ماههای را که می خواهند بدانند معلوم می کردند
و هر تاریخی که میخواستند مشخص می کردند و همه در دعای حضرت مولا کردند
و هرگاه خواهی که غره ماهها معلوم کنی می باید از ابتدای هجرت ۸ ۸ طرح
کنی هر چه کمتر از ۸ بماند بحساب هجره ابجد عدد آنرا نگاه دار
و چهار دیگر بران زیاده کن بعده ماهی را خواهی از حروف
زیج هوا بده زاج بطلب و عدد آنرا نیز در حساب در آر و بعد از
ان ۷ ۷ طرح کن اگر بماند از شنبه حساب کن روزی که باقی ماند
غره ماه هست بدین دستور

ز	ب	ج	ه	ا	ه	ج	ز	د	ب	و	د
محرم	صفر	ربیع الاول	ربیع الثانی		۱	۵	۳	۷	۴	۲	۶	۴
۷	۲	۳									

و	ا	ب	د	ه	ذ	ا	ج
جمادی الاول	جمادی الثانی	رجب	شعبان	رمضان	شوال	ذی قعده	ذی حجه
۵	۶	۱	۲	۴	۵	۷	۱ ۴

در طریق اداب خلوت سالس و مشغولی کردن سلسله نوربخشیه اینست چون امام خلوت که اول در آید
متوجه خلوت میشود نیت دو روزه سنت مینماید و جهت خلوت اربعین به سنت غسل مینماید و چون
جهت توبه کردن غسل سنت گفت این غسل بمرتبه نور است و بهتر اینست که در ایام اربعین حیوانی طعام
نخورند و اگر ضرور شود و نفس طاقت نیاورد در شب وقت اندکی غذائی بخورند که باعث تری دماغ
شود در روغن مغشه یا بادام یا روغن کدو بدماغ بمالند که دفع خشکی دماغ شود و بذکر دوام مداومت
نمایند که مملکی و معذور باشند و بذکر خفی مشغول شوند و حبس نفس نمایند چون شروع در ذکر نمایند
صلوات مرجع ملوک حضرت علیه السلام محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نور شده و کمتر از ده بار صلوات نور شد
و ابتدا ذکر از ناف کند و انتهایش بدل بود که در جانب پهلوی چپ است و می باید مدل بسیار
و باز از طرف ناف آید و همچنین کند تا آنچه تواند حبس نماید اگر تواند دو ذکر را بتر بیک نفس
بگوید و زیاده کم از دو هیچ حالت است و هر چند بیشتر حبس نفس نماید و ذکر گوید صفای باطن بیشتر
باشد و در حین مرغوب ذکر صورت پیر را در نظر آورد که در عرف صوفیه احضار میگویند
تا تواند حفظ نماید که سخن دیگر و کمتر گوید و با اهل دنیا بخط نفس اختلاط نماید و اگر ضرور اراده
اختلاط نماید منع نکند و حسن خلق بورزد و از ریا خود را حفظ نماید که این برادر شرکت و زنهار
که خود را بر جذبه نگاه ندارد و تا تواند اگر جذبه برسد خود را حفظ نماید و اگر بی اختیار شود و قدرتی بر حفظ
نداشته باشد الوقت معذور است و از اجر جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین محروم نخواهد
و هر گاهی که ملالی او را بواسطه مداومت ذکر و حبس نفس بهم رسد ترک نکرده و علم طیب الله را
روان شگفته باشد و خاطر را سعی نماید با زبان موافق سازد و از آن هر گاه ملول شود متوجه قرآن
و سبحان الله بر شود و طبیعت را نوعی سازد که متنفر نگردد و طبیعت را تربیت نماید دا ... اکار
فرماید و کار فرماید و بواسطه قضای حاجت و دیدن مریض و استرضای والدین و نماز و غیر اینها که
بان ضرورت است تمام او را با خلق باشند وقت به نشستن خلوت نماید و خاطر خود را جمع ... تا نه
و هر گاه او را ذوق و شیرینی روی دهد در مقام ترقی بان نسبت باشد و بدین نور وضو و واقعات
از جای نرود هر چند ترقی روی دهد خاک ای عجز بیشتر شود و زنهار در مقام انکشاف و کلمات و
مریدگری و موهوم را بگفته خواندن احتراز نماید و کتابی که دلالت بر درویشی و صوفی بود ... کند نوشته مردم

اظهار درویشی ننماید و چون سایر مردم با همه کس اختلاط نماید بنوعی که او را خلایق ممتاز ندانند و این نسبت
در خلا و ملا خانه و بازار او را حضور بود و در دیر غافل نباشد و هر چند در کتمان این نسبت کوشد اثر ترقی
بیشتر بظهور آید و تا تواند از ذکر جهر که موهم ریایت محترز باشد و با جمعی مردم که در مجلسی واقع شود
بطریق الجمع سلوک نماید اگر ایشان اراده خواب نمایند او نیز موافقت نماید و اگر اراده صحبت داشتن
و مجلس دوستی داشته باشند او نیز همراه طالب آن داند که میل خاطر جمیع احباب بی اراده کرده
و از خلاف شریعت مطهره محترز باشد و متابعت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین قدوه داند
و از هر چه خلاف این باشد اجتناب نماید والله تعالی وفق لك ولنا والحمد لله علی الموفقیة تمام شد
اصحاب رساله سبع توحید او را هر اول این سفر اسباب بی استعداد در این باره نتوان رفت زیرا که این راه
جان باختن است مقام اول در تصوف نیت است صوفی باید که نیتش چنان باشد که اگر دنیا و
و محنتش و عقبی باو دهند و نعمتش باید که گوید که دوستی و محبت حق ما را فرض است
مقام دوم توبه است صوفی البته باید که خود را مشغول حق سازد و پیوسته با ذکر حق باشد مقام سیم
توبه است همه توبه کنند که حرام نخورند تا در آتش نیفتند صوفیان پرهیز کنند از حلال تا در شبهه نیفتند
مقام چهارم ارادت است همه مردمان راحت خود خواهند و صوفی از ملک عالم صبح و شام درویشی خواهد
مقام پنجم مشاهده است همه مردم جهد کنند که ده را بست کنند صوفیان جهد کنند تا همه را بست کنند
ای هوی که دعوی محبت خدا میکنی در شهر بند نفس مانده ای و نفس بت است که هیچ دشمن از آن قوی تر نیست مقام ششم
مراقبه است و مراقبه چی نگاه داشتن حق جل جلاله دیده او را شایسته مشاهده جمال بیچون خود میکرداند
مقام هفتم صبر است اگر بلای کوه عالمی بروی بیارند صبر کند مقام هشتم باید دنیا و ما فیها را بجای
ایثار کند و توکل بر کرم الله تعالی کند مقام نهم مخالفت نفس است و آن است که بسیار سال نفس او در آرزوی
حلوی می نالد و نمی یابد جز رنج و بلا و اما کوتاه نظران همه راحت طلبند و عارفان بلا را راحت دانند
در بلا است مقام دهم تواضع است اگر کرسنه ایشان دارند خشنود باشند مقام یازدهم موافقت با حکم قضای
دوست و عطا و منع پیش ایشان یکسان باشد مقام دوازدهم تسلیم است باید که تیر بلا از کمان قضا
تا عشق آید باید چون خلیل و اسحق ... در منجنیق بلا نهند و پیش بلا باز نشود و جان و دل سپر بلا شود
مقام سیزدهم توکل است کوی توکل مقام دارند و از خلق تبرا کنند و حالی را نه باید نه بهشت و نه ترس دوزخ
پر کشند مقام ۱۴ زهد است از همه فرقی دارد یا طلبی نزد ایشان فاضلتر از الملتمس مقام ۱۵
عبادت است همه روز مشغول باشند بخواندن قرآن و تسبیح و همه شب ایستاده بخدمت رحمن و مقام ۱۶
ورع است و ورع آنست که هر طعام که بخورد و هر لباس که بپوشد و با هر کس صحبت آید خدا را حاضر داند

مقام

مقام ۱۷ اخلاص است همه شب و روز ذکر گویند و همه وقت مجاهده کنند زیرا که کس بهره مشاهده نبخشید تا
تخم مجاهده نکارد مخلص آن باشد که ریاضت مجاهده چندان کشد که نور محض است و چون فعل ایشان طاعت
بینند عجب آید هر گاه سالک طاعت خود را بنه مانی دهند و بیش بیک اندازند مقام ۱۸ صدق است یکدم بی
او نزنند و قدم جز براستی ننهند از دلها خبر دهند و کاشفان اسرار حضرت باشند مقام ۱۹ خوف است
روز و شب باران اشک از دیده می بارند مقام ۲۰ رجا است از آن که میان خوف و رجا زندگانی کنند به
بسیاری طاعت مغرور نشوند مقام ۲۱ فنا است حقیقت سرای اسرار کشف که کل من علیها فان و
یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام از خویش بکلی دست شویند و لباس ازرق که لباس سوگواران است در پوشند
تمام اوقات که از ایشان فوت شده باشد و دست در فتراک ایثار زنند مقام ۲۲ لاشئ است چون
پای در دایره لا نهند از خود و خودی فانی و باقی ابدی شوند مقام ۲۳ علم غیب است هر چه در نگرند از
عرش تا ثری به بینند هیچ غایب در میان نباشد تا آنچه گویند از دیده گویند چون در سرای علم الیقین
بار یافته دنیا را بر خود حرام کرده اند و سر با حضرت فرو نیاورند مقام ۲۴ عین العیان است چون
نظر کنند هیچ مخلوق را در نظر ایشان نیاید الا آنکه ایشان بر خالق باشند از مصنوعات در گذرند
صانع را بینند مقام ۲۵ معرفت است از هر چه غیر حق است شناسند و در شناخت هیچ شبهت نباشد مقام
۲۶ ولایت است دنیا و آخرت در نزد ایشان نگنجد بهشت و دوزخ و نعیم بهشت پیش ایشان ذره نسنجد
زیرا که نظر ایشان با خداوند است مقام ۲۷ محبت است همه عالم دوستان یکی باشد زیرا که باطن و ظاهر
ایشان یکی باشد مقام ۲۸ شوقست شبهای ایشان میگذرانند و دلهای ایشان در حضرت قدس می نالد
اندیشه زن و فرزند ندارند از هر چه ما دون حق است هجرت کنند آنچه دارند در راه دوست در بازند
فقیری و درویشی را اختیار کرده اند و ترک سلطنت و پادشاهی کرده اند مقام ۲۹ وجد است اینها
در مقام وجد باشند در دنیا و در گور نباشند در پیش حضرت حق باشند مقام ۳۰ قربت است
اگر گویند همه عاصیان و مجرمان را و دوزخ در کار او کنند زیرا که اندک پیز بر ایشان بسیار بخشش است
مقام ۳۱ انس است مونس ایشان او باشد و آرام ایشان با یاد او باشد هر که او را یاد کند حق تعالی
بکرم خود ایشان را یاد کند مقام ۳۲ وصالست اگر ایشان در دنیا باشند دل ایشان در حضرت
مولا باشد چون شربت شوق نوشیده مست گردند طلب شان بر جمال دوست کویند در همه نظر کنند
دوست را بینند مقام ۳۳ کشف معانی است و معانی حق هیچ حجابی نماند حق تعالی

اختیار نکوهش کنند و آنچه رضای دوست نبود پرهیز کنند و اشغال دنیا بر خود حرام کنند و خرسندی
مشغول نشوند از هر چه نخواست توبه کنند لاجرم شایسته آن خلعت شوند مقام ۳۴ خلوت یک لحظه
از انبساط خالی نه بینند سر تواضع در پیش افکنده اند و با زانوی ادب نشسته کف نیاز گشوده
و از شیطان پناه میطلبند مقام ۳۵ تجرید است اگر ایشان را دوزخ فرستند گویند مرحبا
و اگر به بهشت شان برند شاد باشند مقام ۳۶ تفرید است یکی حالی که در میان خلق غریب
و از دنیا اعراض روی در بندگی مولی آورده هرگز لقمه سیر نخورند و لباس تا زمین نپوشند
و سر به بالین استراحت ننهاده و آوازه الصوم لی بگوش دل شنیده مقام ۳۷ انبساط
است اگر در وقت نزع ملک الموت با ایشان رسد گویند مرحبا ولیکن مد و کلی التفات نکنند
و فریاد برآرند و اگر از پادشاه عالم ندا بشنوند جان ببازند از سوال منکر و نکیر نترسند
و از قیام نه اندیشند یک قدم بر صراط و یک قدم بر فردوس اعلا نهند و در حور و قصور نظر نکنند تا دیدار
حق را نه بینند نیارامند مقام ۳۸ تحیر است همیشه حیران باشند و از خلق گریزند و طالب
رحمان باشند مقام ۳۹ وصل است چون وصول حاصل شود بدیده دوست دوست را
ببینند عاشق معشوق و جزو بکل پیوندد مقام ۴۰ تصوف است درویش باشد که دل ایشان
خالی باشد از کینه و بغض و عداوت و حسد و نفاق و زبانش از غیبت و دروغ و بد گفتن
و نفس از هوا و هوس و شهوات ترک کند و از پر خوردن و پر خفتن و پر گفتن و پر خندیدن [illegible]
حق سبحانه و تعالی میفرماید فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و گفتار و کردار [illegible]
بلکه در [illegible] بودن شان وحشی بود و از خلق گریزان و دلشان حریص بود و [illegible] دریابی شود
که این همه نداند معلوم باشد او را نزد حق جاه نیست عاشق از دنیا نترسد ای سکنی که ای
سکنی [illegible] او را نرسیده است
جهان پر بانگ مرغانست دایم ولیکن کو سلیمان تا بداند
همه عالم پر از خط خداست ولیکن مرد حق کو تا بخواند مشایخ هزار مقام باید دانستن و گروهی هزار [illegible]
و چهل و چهار مقام باید دانستن و گروهی ۱۰ مقام باید دانستن دیگر گفته اند بدانکه مثنوی فقر [illegible]
در این اختلاف کرده اند مشایخ گفته اند ادب است و بعضی گفته اند علم است و [illegible]
گفته اند صدق است و [illegible] گفته معرفت اتفاق محققان بر این است که از [illegible]
برخواستن و صحبت [illegible] ساختن است

رحمه الله
طریق خلوت نشستن از کلام شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی
خلوت اول مقام کوچک تاریک است مربی می باید که صاحب ذکر را
بذکر لا اله الا الله تعلیم کند تا مدام میگفته باشد و قوت
در خلوت چهل روز گوشت فربه که هیچ لاغر نباشد در دیگ کند
و یک مشت نخود مقشر داخل کرده به پزد و نیمه یک لواش را آب گوشت
افطار کند و بعد از طعام یک سیر انگبین بجهت قوت دل بخورد و
خدمت خلوت مربی کند هر شب که بگذرد هر واقعه که دیده باشد
بمربی باز گوید واقعه شیطانی و رحمانی می باشد آنچه شیطانی است
ذکر نکند ذکر کند تا آن خیال و تمثال زود ناپیدا شود و واقعه
اول آنچنان باشد که خود را تمثال آب ببیند و چنان داند که
در میان آب غرقه میشود خود را نگاه دارد و نترسد و قوت
ذکر میکند تا ناپیدا شود واقعه دوم شیطان را ببیند بر
مثال چند کان باز هر نوعی روی نمایند از اژدها
و دیو و غول و شیر و آنچه بدینها ماند خود را نگاه دارد
و ذکر میکند تا ناپیدا شود واقعه سیم هم شیطان باشد که
روی نماید بر مثال کسی که علمی سرنگون آن کسان شیطانست
واقعه چهارم زنی بیند صاحب جمال آن شیطان باشد
نگاه باو نکند و ذکر بگوید تا برطرف شود آنچه [illegible]
همان است واقعه پنجم روحانی باشد شخص با جمال بیند که آن [illegible]

تا وقت صبح ایستاده باشد باید ذکر کند و نترسد واقعه
شنود آواز نور شود بر مثال آواز مگس خود را نگاه دارد
و نترسد که آن نور رحمت و نشان معرفت است خلوت دوم
ذکر را بین طریق کند سبحان الله الذی لا یموت قوت صاحب
خلوت نخود آب یا روغن گاو ده درم و لواش در وی
ترد کند و نخود بعد از آن اندک موم سفید با روغن
شیره و گلاب ممزوج بدماغ و کف پا مالد و بذکر مشغول
شود واقعه اول روحانی باشد نخست آواز رعد شنود
چنانکه عظیم و با هیبت بود باید که نترسد و هیچ اندیشه
در دل نگیرد و بذکر مشغول باشد واقعه دوم نور بیند مثال
برق باید نترسد خود را نگاه دارد و بذکر مشغول شود
واقعه سیم اولیای خدای تعالی را بیند باید که از ایشان
حاجت خواهد تا روا کنند واقعه چهارم سیمرغان باشند
و فرشتگان و ملائکه آسمان و باید از ایشان نترسد
که ایشان موکلان باشند واقعه پنجم حجابها بردارند
تا مقام خود را در بهشت به بیند و عطاء حق تعالی بیابد
و حسن معنی به بیند و اگر صاحب سماع باشد از سماع لذت
یابد و از خلق فراغت کلی جوید و پیوسته بذکر مشغول
باشد خلوت سیم ذکرش یا هو یا من هو یا من هو لا اله
الا هو قوتش تخم و قبه تخم خربزه بریان و تخم و قبه جگر آهو

بسم الله الرحمن الرحیم

اَللّٰهُمَّ افْتَحْ لَنَا اَبْوَابَ الرَّحْمَةِ وَاَبْوَابَ الْبَرَكَةِ وَ
اَبْوَابَ الْكَرَامَةِ وَاَبْوَابَ الْمَغْفِرَةِ وَاَبْوَابَ
الْفُتُوحِ وَاَبْوَابَ الْعِزِّ وَاَبْوَابَ الْاِقْبَالِ وَاَبْوَابَ
النُّصْرَةِ وَاَبْوَابَ الدَّوْلَةِ وَاَبْوَابَ السَّعَادَةِ وَ
اَبْوَابَ الْجَمْعِيَّةِ وَالشَّرَفِ وَاَبْوَابَ الْمَنْزِلَةِ
وَاَبْوَابَ الْعُمْرِ وَاَبْوَابَ الْكَسْبِ وَاَبْوَابَ الْغِنَاءِ
وَاَبْوَابَ الظَّفَرِ عَلَى الْاَعْدَاءِ فَاللّٰهُ خَيْرٌ حَافِظًا
وَهُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی رفع اعلام الشرع ببيان مباحث ائمة الذين وزين سرائر
اهل الحق بحلل الحقايق واليقين ونور بانوار التجليات مشكوة
قلوب العارفين وصفی موارد علومهم من كدورات الريب والتخمين
والصلوة والسلام علی محمد الهادی الی صراط المستقيم والعقايد المبين
وعلی آله واصحابه الراشدين المرشدين وعلی من تبعهم باحسان الی يوم الدين
اما بعد چون جماعتی از درويشان زين الله ظاهرهم وباطنهم بانوار العرفان
رساله كه مشتمل بر عقايد وقواعد شريعت وطريقت باشد وشرح سبب
احتياج بمشايخ وذكر اسامی مشايخ سلسله قدس الله ارواحهم و
شرايط وآداب مريدی نيز دران مذكور بود التماس می نمودند كه بجهت پارسی

خراسان

خراسان تاليف می بايد كرد تا مجلس ايشان را از نقل فوايد وموارد غيبی فايده باشد
هرچند وقت مقتضی اين معنی نبود فاما از التماس ايشان شناعتی داشت
واز غيب نيز بر اجابت آن اشارت وكتابت اين عبارت اجازت
يافت بر موجب ملتمس ايشان شمه از رموزی كه در كنوز معانی مستور
بود جهت اطمينان دل طالبان در سلك تحرير وتقييد لمه تقرير آورد
انشاء الله كه دل وزبان وقلم وبيان اين بيچاره الفقير الراجی غفران
ربه الباقی عبدالله بن عبدالحی بن علی الحسينی الاسحاقی را از سهو وخطا
وخلل دريا نگاه دارد وهمچنين كه از الواح غيب بر صفايح دل ثبت كرده
بر صحايف شهادت بی نقصان وعيب نقش فرمايد تا خوانندگان را سبب
هدايت بدين قويم واستقامت بر صراط مستقيم باشد وبيچاره را نيز از بركت
دعاء ايشان حضرت عزت قربی ومغفرتی كرم فرمايد وتوقع بكرم عزيزان
آنست كه درين رساله بعين الرضا نگرند واگر سهوی باشد بعد از تامل
اصلاح فرمايند وما ابرئ نفسی عن السهو والزلل واين رساله را الكافية
نام نهاده شد لانها كافية لتكميل الناقصين وارشاد المسترشدين
مشتملة علی الاشارات الثلاث اشارت نخستين در اثبات
صانع وذكر صفات سبعه اشارت دويم در بيان احتياج بشيخ

ودکر اسامی مشایخ سلسله اشارت سیم در اشارات شرایط مریدی و آداب آن اللهم
ثبتنا علی ارادة مشایخنا العظام و متابعت حبیبک محمد علیه الصلوة و السلام
اشارت نخستین در اثبات صانع و ذکر صفات سبعه قال الله تعالی و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون ای لیوحدون بدانید ای عزیزان ارشدکم الله
طریق الرشاد و ثبتکم علی الرشد و الصلاح و السداد که اول چیزی که بر بنده
مکلف واجب می شود معرفت حق جل جلاله و درین مختصر این مقدار
کافیست که بدانید که موجود نیز واجب را در وجود آرنده باید و خلق را خالقی
واین خالق باید که نه جسم باشد و نه جوهر و نه عرض جسم از آن نباشد که جسم مرکبست
واو را مرکبی و مؤثری باید و ازین دور یا تسلسل لازم آید و هر دو محالست
و هر چیزی که از وی محال لازم شود محال باشد پس ذات حق جل و علا

منزه

منزه باشد از جسمیت و عرض از آن نیست که او قابل تغیر است
شرعا و عقلا و هر چیزی که تغیر پذیر بود محدث باشد و محدث خدایی را
نشاید و جوهر از آن نیست که او محتاج باشد قدیم نبود و عدم بر وی
سابق بوده باشد و حضرت حق جل کبریاوه ازلیست و ابدیست
و خالق اجسام و جواهر و اعراض است و آفریدگار زمان و مکان و وجود
او واجب و هر چه غیر اوست ممکن و محدث و جایز العدم و ترکیب عالم
دلالت میکند بر حدوث و احتیاج او بخالقی و از حدوث عالم و وجود
اجسام قدم صانع و قدرت او لازم و واجب زیرا که اگر آفریدگار عالم
قدیم و واجب الوجود نباشد محتاج باشد بخالقی دیگر و آن دیگر بدیگر و اینجا
تسلسل لازم پس حدوث صانع محال باشد و حضرت حق جل جلاله
یکی و یگانه است و او را مثل و مانند و شریک و انباز و زن و فرزند نیست و
حضرت او بی همتا و بی نیاز است و محالست که دو واجب الوجود ثابت توان
از برای آنکه مشارکت موجب مخالفت و فساد است و نفی قدرت میکند
و احتیاج لازم می آید و اثبات یکی از راه ضرورت است و از یکی برون محتاج
نمی شویم پس ثابت شد که واجب الوجود یکی باشد و او از چیزی نزاده و چیزی
از وی زاده نشد زیرا که اثبات جسمانیت و نفی قدمیت لازم می آید
و همچنانکه دانستی هر دو محالست و ذات مقدس او منزه و پاکست
از جمیع عیوب و نقایص و تصرف او در ملک و ملکوت و غیب و شهادت
همه بر سبیل قدرت و اختیار و حکمتست و وجود او من حیث هو هو [illegible]

واول صفتی که ذات اورا ثابت شد علمست جهت انک حضرت وجل جلاله
بجمیع اعیان ثابته دانا بود لاجرم مسمی شد باسم علیمی وچون باسم علیمی بمعلومات
مستولی شد اسم قادری وقدیری ظاهر گشت پس چون حال وجود را بر عدم
ترجیح داد اسم مریدی مفهوم شد پس بسبب مشاهده آن حضرت اعیان ثابته را
پیش از وجود خارجی مسمی باسم بصیری آمد پس بسبب اطلاع او بر ملتمسات
اعیان ثابته بزبان حال اسم سمیع محقق شد وچون خواست که وجود اعیان را
از باطن بظاهر آرد وبخطاب کن بظهور آمد اینجا اسم کلیمی ومتکلمی هویدا شد
وچون ظهور این اسما موقوف بر حیوة هست باسم حی مسمی گشت واین اسم
برجمیع اسما سابق باشد واین جمله هفت اسم است حیوة وعلم وقدرت وارادت
وبصر وسمع وکلام واینها را ائمه سبعه گویند واسمای ذاتیه نیز خوانند واگرچه
صفات نامتناهی اند فاما جمله درین ائمه سبعه مندرجند واین هفت صفت
ذاتی ووجودی حقست واین حضرت را حضرت واحدیت وحضرت جبروت
نیز گویند ودرین حضرت چون بصفت موحدی تجلی کرد روح محمدی
موجود شد که اول ما خلق الله تعالی روحی اینجا سخن بطویل می انجامد
وفهم هر مبتدی را طاقت ادراک ان معانی وحقایق نباشد واگرچه
تحریر لطایف ونکاتی که در ذیل این کلمات برخاطر خطور میکند سبب
ترغیب طالبان وتشویق مشتاقان می شود فاما این رساله را
تحمل شرح آن احوال نیست ولیکن چون این قدر دانستی باید که از دل
جان طالب جانان شوی ویقین شناسی که معرفت علمی دیگرست

ومعرفت

ومعرفت کشفی دیگر ومعرفت کشفی جز تربیت پیر کامل وشیخی واصل
میسر نمی شود چنانک شرح بیاید ان شاء الله تعالی فی الجمله بدانک وصول
بمعرفت کشفی با وجود شیخی کامل موقوف بر عقاید درست است چنانچه
اسلاف کرام ومشایخ عظام در مطولات بتفصیل بیان کرده اند ودرین
مختصر آنچه خلاصه وزبده است بر سبیل اجمال مفصل میگردد وآن اینست که
بذات واجب الوجود وصفات او وبملایکه وانبیا ورسل وکتبی که برایشان
آمده است از وقت آدم تا محمد رسول الله صلواة الله وسلامه علیهم اجمعین
ایمان آری وبدانی که قرآن کلام الله است وغیر مخلوقست واحکامی را که حق
که حق تعالی در کتاب کریم وکلام قدیم خود یاد کرده است واخباری را
که از حضرت رسالت منقولست نهی کردن وهیچ حکمی را از احکام خداوندی
رد نکنی واقوال وافعال رسول را خوار نداری وبدانی که مرگ حق است
وعذاب گور وثواب وحشر ونشر ومیزان وحساب وشفاعت وحوض
کوثر وبهشت ودوزخ ورویت خدای عز وجل جلاله در بهشت این جمله
حقست وثابت وبهشت ودوزخ مخلوقند از برای بقا وثواب وعقاب
وبدانک تنعم اهل بهشت بقدر درجات مخلد باشد وعذاب اهل دوزخ بعضی را
مخلد وبعضی را غیر مخلد وشکست در ایمان باتفاق جایز نیست وقول انا مومن
ان شاء الله مولست وفرایض را بجماعت ادا کردن سنتی موکدست
ونماز هر کس که در نفس او درست بود بیرو اقتدا توان کرد ومحمد رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم افضل انبیا ورسولانست ومعجزه وکرامت انبیا
انبیا واولیا ومعراج رسول با جسد وخلافت وامامت ثابت واقع

وحلال را حلال وحرام را حرام باید داشت وبکسب حلال بقدر
حاجت مشغول باید بود وباقی اوقات را بعبادت صرف باید کرد
واز حرام بقدر وسع محترز باید بود وتکفیر اهل قبله نتوان کرد وبدانی
که ولی با نبی در مرتبه برابر وانچه مصطفی از اشراط وعلامات قیامت
فرموده است تصدیق باید کرد ونزول عیسی علیه السلام وظهور
مهدی را منکر نتوان بود هرچند درین باب متکلمان اهل سنت
مسایل بسیار نوشته اند فاما این اصول جامع جمیع حقایق ابواب
وفصولست والسلام علی من اتبع الهدی اشارت دوم در
بیان احتیاج بشیخ وذکر اسامی مشایخ سلسله قدس الله اسرارهم
قال الله تعالی وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله وقال النبی
صلی الله علیه وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته بدانک این راظاهریست وباطنی که ان للذین ظهرا وبطنا وهمچنانک ظاهر دین
بسبب علماء دین دار معمور ومبین است باطن دین هم بواسطهٔ
تربیت وتقویت مشایخ واصل روشن است وجهت اشنایی
با عالم غیب واطلاع بر احوال ومقامات وعبور بر مسالک
ومهالک ووقوف بر اسرار الهی وتجلیات نامتناهی مرید صادق
وطالب عاشق را که اتش محبت وهوای وصال معشوق در سر
سر افتاده باشد از شیخ کامل واصل واقف صاحب ولایت
صاحب تجلی چاره نیست جنگ در حبل متین زن بهمت استوار

تا بیابی

تا بیابی هرچه میخواهی ازخدای عشق متواج عمیق وپرخطر ازخود
بیگانه ودر وی شنودن اشنا واگر کسی گوید که سعادت وهدایت محض
عنایت حضرت بی علتست جل جلاله که من یهدی الله فلا مضل له
اری راست گوید ودر بیت العمل اول تخم هدایت درزمین قالب
سعد انبط عنایت وکمال حکمت انداخت فاما در تربیت ان تخم
سعادت احتیاج بانبیا واولیا که قایم مقام ایشانند ازچندین
وجه ظاهرست که انک لتهدی الی صراط مستقیم نیک بشنو که چه گفته
می شود محرم کعبهٔ صورت چون احرام بیت الحرام می بندد با وجود قوة
بدن وسلامت اعضا وراه روشن ومسافت غیر بعید بی دلیلی و
رهبری قطع منازل ومراحل نتواند کرد واز سراق وقطاع ایمن نباشد
پس قطع بیابان بی پایان کعبهٔ حقیقت با وجود چندین اعدای نفسانی
وشیطانی وضعف باطن وامراض معنوی وخطرات گوناگون چگونه
میسر شود وحال انک سالک مبتدی را در اول حال بی قدم معنی سالم
باشد ونی دیدهٔ جان روشن بود بلک چندین هزار نقطهٔ نبوت وعنصر
فتوت که بقدم استعداد وقوت رجولیت درین راه سلوک کرده اند
بی دلیل ورهبری بنوده چه میگویی انک خلاصهٔ افرینش وپیشوای
موجودات است با او چنین گفته شد که ما کنت تدری ما الکتاب ولا الا
ایمان ونیز همچنانک در راه ظاهر موانع بسیار است وبی بدرقه ودلیلی
نتوان رفت در راه معنی نیز راه زنان بسیارند از هوا ونفس وشیطان
وحب دنیا وطلب جاه وعجب وکبر ودیگر صفات ذمیمه ودرین راه

غلطهای بسیار افتد فلسفی وطبیعی چون بی پیشوایی ومقتدایی قدم در
طریقت نهادند در مهالک ومذلات بماندند وقطع آن منازل ومقامات
نتوانستند کرد فاما طالبان صادق ومستعدان عاشق که در پناه ولایت
ظل حمایت ارشاد مرشدان حقیقی سلوک کردند وبدرجات عالیه
عبور یافتند دانستند که هر گروهی را غلط از کجا واقع شد دیگر انکه مرید را
درین راه ابتلا وامتحان بسیارست ودر بعضی احوال افسردگی وثقالتی
طالب را ملول ومقبوض گرداند شیخ صاحب ولایت صاحب تجربه باید
که تا بار شعلهٔ آتش شوق در باطن او برافروزد وباشارات لطیف وتقریرات
مناسب بازش بر سر کار آورد والا مدتی ضایع ومتحیر ماند دیگر انکه
وقت باشد که مرید را در باطن بیماریها وعلتها حادث شود وبسبب آن
از کار باز ماند واستعداد او باطل گردد وارادت نقصان پذیرد واگر درین
حال شیخ صاحب تجربه نباشد که امزجه دانسته باشد واز شیخی دیگر بطبیبی
دلهای بیمار طالبان مجاز گشته که تا داروی دل هر بیماری ومرهم بهر روح
هر مجروحی فراخور مزاج او بکند ترقی وسلوک ممکن نبود دیگر انکه
سالک را وقایع ونمایشها باشد که حل آن معانی وکشف آن حقایق
بی تعلیم شیخی راه رفتهٔ واقعه شناس ممکن نباشد ومرید البته میان احوال
شیطانی ونفسانی وروحانی ورحمانی فرق نتوان ومعنی هر نوری از
انوار که در اثنای سلوک در غیب وشهادت ظاهر می‌شود نداند هر چند
که مشایخ قدس الله اسرارهم تعبیر وقایع ومعانی انوار در کتب بیان کرده‌اند
زیرا که مشارب مختلف است وسیر متفاوت که الطرق الی الله بعدد

انفاس الخلایق براینه شیخی کامل باید که شرح آن احوال فراخور
حوصله هر طالب تقریر فرماید ومقامی که بالای مقام اوست در نظر او
آورد واو را بدان مشتاق گرداند تا بزودی سلوک میسر گردد ودیگر انکه
مرید را از غیب خبرها وارد شود واو زبان غیب نداند زبان غیب اهل
غیب دانند صاحب دولتی باید که سالها ملازمت شیخی دیگر کرده باشد
وتعبیر واقعات وواردات خود ودیگر طالبان تعلیم یافته باشد
وزبان غیبیان آموخته تا بیان واردات وکشف حالات او کند
واو را با غیب آشنا سازد واگر نه از فواید بسیار محروم وبی خبر ماند دیگر
انکه سالک اگر بقوت قدم خود سلوک کند سالها در یک مقام
متوقف وحیران بماند زیرا که در بعضی مقامات خیانتست که شیخ مرید را
ترقی میدهد وبر مقامات عبور میفرماید وبر دریاها میگذراند ودر بحر ولایت
وتوحید غوطه اش میدهد وبر آسمانها می‌گرداند تا خویش خویش ولیر و
آشنا شود دیگر انکه سلوک بمداومت بر کلمهٔ لا اله الا الله میسر
میشود وذکر تقلیدی درین مقام تمام مفید نباشد ذکر تلقینی تحقیقی
باید که از شیخی کامل مکمل رسیده باشد تا ثمرات مکاشفات بزودی
هر چه تمامتر بظهور آید واسباب احتیاج مرید بشیخ بس بسیارست
طالب عین الحیات وان بظلمات اندرست بی چراغ همت
خضر بیت کی باشد ضیا بلکه بعد از وصول بدرجات کمال نیز مرید
همچنان بشیخ مفتقر ومحتاج بود لاجرم ای مرد طالب وای مرید
راغب چون این قدر دانستی ودر وظلبی وملامت ارادتی وبوی

و آتشی عشقی در باطن مشاهده میکنی بدانک اینها اثر پرتو تجلی اسم
مریدی حضرت حق است که ظاهر و باطن ترا از پرتو نور آن تجلی منور
گردانیده است باید که این حال را غنیمتی بزرگ و اصل همه سعادتها
شناسی و این مهمان غیبی را عزیز داری و کمر همت بر میان جان
بندی و بقدم صدق و ارادت بطلب شیخ مرشد برخیزی اگر در
مشرق نشان دهند و اگر در مغرب و تمسک بحضرت او نمایی و
دست طلب و نیاز در دامن دولت او زنی و بخدمتهای شایسته
بسلک زمرهٔ خادمان و معتقدان درایی که گفته اند هر که بخود رود بجا
راه برد سوی خدا فاما در سفر و حضر از صحبت اغیار و اشرار محترز و
مجتنب باید بود و در بدایت طلب احتیاط تمام باید کرد تا در دام جهل
و سلسلهٔ زرق جماعتی بی انصافان که مدعیان بی معنی اند نیفتی که
ایشان بحقیقت خلفاء شیاطین و دجال وقت اند و همه از برای
اعراض فاسده و حطام دنیاوی و حب جاه و فریب خلق و صلاح
روزگار خود خود را بصورت مشایخ طریقت در مینمایند و حال انک
باطن ایشان پر از غبار کدورات هوا و هوس و کبر و ریا و حسد و خود
بینی و بی دیانتی و دیگر صفات ذمیمه نفسانی و شیطانی آزبر و دیگر
شان چه پرسی دجال وخربندی شان کرسی خدایا همه طالبان را از
شوم آن نامردان نگاه دارد که مبتدی را ابتدا طلب چشم معنی چنان
بینا نباشد که صورت این حجب را در باطن خبیث ایشان

مشاهده

مشاهده تواند کرد و حال انکه آن گروه باطل درین روزگار بغایت
انبوه شده اند نعوذ بالله من شرور انفسهم و من سیئات اعمالهم وقتی
که آتش شوق این معنی در دل این بیچاره برافروخته شد و داعیهٔ حقانی
و باعثهٔ رحمانی سر از گریبان جان برآورد کربت غربت اختیار کردم
شدائد و محن بسیار بجان ظاهر و باطن راه یافت و با هر نوع درویشان
ریایی و نامردان هوایی که دعوی سلوک این راه میکردند و خود را از وا
صلان آن درگاه می شمردند ملاقات و مصاحبت اتفاق بس
این نصیحت از بهر آنست تا در کار تامل کنی و استعداد باطل نسازی
و دایم از راه دل پناه بحضرت عزت که رهنمای حقیقی است باید
برد تا از شر ایشان محفوظ و مصون دارد فاما باید که یک زمان از پای
طلب ننشینی و نیاسایی با هر که تو در سازی میدانک نیاسایی
زیرو زبرت دارم زیراکه تو از مایی تا تو نشوی رسوا آن سر نشود پیدا
کاین جام نیاشامد جز عاشق رسوایی و یقین شناسی که اصل سعادتها
در ضمن این درد و پریشانی و خون و سرگردانی منحصر است که فان مع العسر
یسرا ان مع العسر یسرا بسا رخنه که اصل محکمیهاست بسا اندوه که
که در وی خرمیهاست همچنانک این بیچاره را بتجربه معلوم شده است
که بعد از وقوع متعاقب شداید و متاعب صوری و معنوی که در شرح
هر یک در رسالهٔ دیگر مذکور است تقبیل عتبهٔ علیه و سدهٔ سنیهٔ قطب
اولیا آن مخزن اسرار و مهبط انوار ناظم کار جهان مصلح احوال خلق
هادی روی زمین و مرشد آخر زمان قطب الاقطاب بالاتفاق سلطان

المشایخ والآفاق شیخ الحق قدس الله سره وقدسنا بسره مشرف
گشت ناله و بیداری بسحرهاء من ضایع نشد عاقبت دولت
بپای خود در آمد از در من و آستان ولایت آشیان آنحضرت را قبلهٔ
مقصود و کعبهٔ مراد خود ساخت و جان سوختهٔ آتش اشتیاق بزلال
وصال چشمهٔ بخش رسید و دل مهجور از کربت فرقت بدولت وصلت
پیوست و دیدهٔ رمد دیده بمشاهدهٔ جمال جانان روشن شد لاجرم چون
آن حضرت تسلیم و نیاز و صدق و ارادت این بیچاره را از راه ظاهر
و باطن مشاهده فرمودند در سایهٔ ولایت و ظل جناح نجاح همت
خویشم تربیت نمودند و بنظر لطف و شفقت دل تشنهٔ پر غم و جان
دردمند را از هر نوع شربت و مرهم می بخشیدند چند نوبت این بیت بر زبان
آنحضرت میگذشت

زدرد و فرقت ما رنج و غم بسی دیدی
ورای درد ما را دوای هر دردیم

فی الجمله بعد از انقطاع درویشان
فرمودند که غسل اسلامی باید آورد و ظاهر و باطن را از غبار اغیار پاک گردانید
چون غسل اسلام تمام کرده شد بحضرتش حاضر شدم بتعلیم و تلقین و ارشاد مشغول
شدند بر قواعد و قانونی که از شیخ خود آن مجموعهٔ کمالات انسانی و مخزن ا
سرار سبحانی و مظهر انوار رحمانی سید علی همدانی قدس الله سره گرفته
بودند و از شیخ خود کمال الدین محمود مزدقانی و او از شیخ خود رکن الملة و
الدین شیخ عبد الرحمن اسفراینی و او از شیخ خود شیخ احمد گورپانی
و او از شیخ خود رضی الدین شیخ علی لالا و او از شیخ خود شیخ مجد الدین
بغدادی و او از شیخ خود شیخ نجم الدین کبری و او از شیخ خود

شیخ عمار یاسر بدلیسی و او از شیخ خود شیخ ابو النجیب سهروردی و او از شیخ خود
شیخ احمد غزالی و او از شیخ خود شیخ ابوبکر نساج و او از شیخ خود شیخ ابو
القاسم گرگانی و او از شیخ خود شیخ ابو علی کاتب و او از شیخ خود شیخ
ابو علی رودباری و او از شیخ خود شیخ ابو عثمان مغربی و او از شیخ خود شیخ
ابو القاسم جنید بغدادی و او از شیخ خود سری سقطی و او از شیخ خود شیخ
معروف کرخی و او از شیخ خود امام علی موسی رضا و او از والد و از شیخ
خود امام موسی کاظم و او از شیخ خود امام جعفر صادق و او از والد و شیخ خود ا
مام محمد باقر و او از والد و شیخ خود امیر المؤمنین حسین و او از والد و
شیخ خود امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب و او از شیخ خود
سرور کاینات و خلاصهٔ موجودات محبوب حضرت اله محمد رسو
ل الله علیه الصلوة و السلام و علیهم اجمعین تعلیم و تلقین یافته بود
ملکی همت و نهمت کیمیا خواص را بر وجود مس صفت بیچاره گماشتند
که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة و در بوتهٔ توبه و کورهٔ
خلوت از وجود سنگ صفت بآتش مجاهده و ریاضت آهن
قابلیت را از قلب قالب و قالب قلب بیرون آورده فرمو
دند که این آهن را بمصقلهٔ حقیقی که کلمهٔ لا اله الا الله است تمام صفا
و مرتبهٔ آیینگی می باید رسانید تا جمال مطلوب و حسن محبوب در آن
آیینه مشاهده توان کرد که ان لکل شی صقالة القلوب ذکر الله و بدا
نک مکاشفه و مشاهده و عبور و ترقی و سلوک و آشنایی با عالم غیب

بعزلت وانزوا انقطاع از خلق میسر می شود و بمداومت ذکر و ملازمت
بر خلوت و نشستن اربعینات موقوفست که من اخلص لله
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و خلوت
و اربعین را خواص بسیار است وقتی که خلوتی شرایط خلوت را رعایت
کند چنانکه استادان طریقت گفته اند و اگر در شرایط خللی واقع
شود باطل بود و خلوتی عاطل و شرایط خلوت بسیار است
و آداب خلوتی بیشمار فاما آنچه اهم اعظم است هشت است
شرط اول تنهاییست در خلوت خود را و تاریک و رهایش کرده
و پرده آویخته و مربع نشسته و خلوت را گور تصور باید کرد از انجا جز
برای تجدید وضو و نماز جماعت و عرض واقعه بر شیخ بیرون نباید
آمد و چون واقعه بر شیخ عرض کردی و جواب شنیدی فی الحال
از پیش شیخ بیرون باید آمد و مضیع اوقات نباید شد و در وقت
عرض واقعه و جمیع برفق و ادب و نیاز و آهستگی باید گفت و در
وقت بیرون نظر باطراف و جوانب نباید انداخت که سبب
مشغولی دل شود و تا حواس ظاهری از کار معزول نشود حواس
باطنی بر سر کار نیاید و با غیب انس نگیرد شرط دوم دوام وضوست
یک زمان بی وضو در خلوت توقف نباید کرد زیراکه در اثنای
سلوک اکثر اوقات چنان باشد که با نفس و شیطان محاربه
باید نمود و طهارت سلاح سالک است که الوضوء سلاح المؤمن
شرط سیم خاموشی است خلوتی را با هیچ کس سخن نباید گفت

مگر

مگر با خادم در وقت ضرورت یا با شیخ از برای حل واقعه یا مشکلی
دیگر که در معنی و طریق واقع شود و در وقت تقریر واقعه با حرمت
باید بود و سر تسلیم و نیاز اول بر آستان خلوت شیخ باید نهاد بعد از آن
بسخن در آمد و زبان را از زیادتی و نقصان نگاه باید داشت و این
شرط رکن اعظم است و اگر درین شرط خللی واقع شود نقصان آن
بشرایط دیگر سرایت کند شرط چهارم دوام روزه است
باید که دایم صایم باشی و در خلوت و غیر خلوت تقلیل طعام رعایت
کنی و در خلوت از طعامهای نفاخ خاصه در ویشان از شیر و شکر را
از آب بزرشان احتراز باید کرد و گوشت خوردن در اربعینی دو بار
یا سه بار اگر اتفاق افتد چندان مضر نباشد و حلواها و شوربا ها
مفید باشد شرط پنجم دوام ذکر است باید که دایم بذکر خفی قوی
بشرط نفی و اثبات مشغول باشی و از دل غافل نباشی و بر سر هر ذکری
شیخ را بر خاطر باید داشت و ذکر خفی اختیار عقلا و مشایخ
طریقت است و موافق قرآن و حدیث است و حرارت او
زود تر دل را ذاکر گرداند و راه بعالم غیب گشاده شود و آثار انوار
در غیب و شهادت ظاهر شدن گیرد شرط هفتم دل با شیخ
داشتن است از راه معنی و در غیبت و حضور شیخ شرایط حرمت و
تعظیم بتقدیم باید رسانید و پیوسته شیخ را حاضر باید دانست
و اگر این شرط خللی واقع شود هیچ طاعت و دیگر تدارک آن نتواند کرد
و راه فیض بسته شود و اگر در ارادت و محبت مرید مردانه بود هر

خلل و نقصان که در شرایط دیگر واقع شود بسبب حمایت
ولایت و ارشاد شیخ بصلاح باز آید و درویش ازامیدوستند
این دعا باید کرد که خداوند دل شیخ را که دریچهٔ عالم غیب است
بر مریدان گشاده دارد و دایما باید که بتضرع و نیازمندی از حضرت
عزت جل جلاله درخواهد تا استقامت بر ارادت کرامت
فرماید که هر فیض و گشایش که از عالم غیب ظاهر میشود بواسطهٔ
دل شیخ است و هر نسیم لطف که بمشام جان رنجور طالب
میرسد از راه دل شیخ بود چرا که مرید بر مثال طفل است او را قوهٔ
استفاضه و طاقت مشاهده بی حمایت ولایت شیخ نباشد
و هر مریدی بقدر توجه بقدر توجه بدل شیخ و محبت و اعتقادی
که دارد فیض بوی رسد و هر نوع خوف و هیبت که در معنی پیش
مرید آید فی الحال در پناه دولت و حمایت شیخ باید گریخت
تا همت شیخ آن آفت و ترس را دفع کند شرط هشتم ترک
اعتراض است که هر راحت و محنت و عزت و ذلت و شفا
و الم و نوازش و گدازش و فروبستگی و گشایش که در غیب و
شهادت واقع شود مصلحت وقت خود در آن داند و هر فعل و قول که
از شیخ مشاهده کند همه را کمال شناسد و هر غذا و شربت که بدو دهد
هرچند موافق مزاج و عقل او نباشد داروی درد دل و شفای
جان بیمار خود در آن داند و مرید خود را باید که بر مثال بیمار تصور کند
و شیخ را طبیب دانا و غمخوار مشفق شناسد چون خود را تسلیم

فرمان

فرمان شیخ کرد شیخ هرچه با او کند همچنان باید و چون مرید بدین
بدین شرایط که یاد کرده شد مواظبت نماید و هیچ دقیقه نامرعی
و خود را فرمان شیخ سازد و زودی هرچه تمامتر دری لطف و کرم
در ظاهر و باطن بر روی طلب او بگشایند و بواسطهٔ ارادت و نور ذکر و
مدد همت شیخ انوار و اسرار از پس حجاب بشریت پرتو اندازد و سالک
خود را در آن نور مستغرق بیند و عجایب بسیار و غرایب بیشمار کشف
دیدهٔ جان او شود و طلب سالک و اشتیاق او درین مقام
زیاده گردد و انواع وقایع و نمایشها از عالم غیب بظهور آید از کشف
نظری و عقلی و قلبی و سری و الهامی در هر مقام از آنها انواع علوم
بر سالک کشف شود بر ضمایر و خفیات واقف گردد و در طور
روحی بر اطوار بهشت روح و بعضی از تجلیات اطلاع یابد
و در طور خفی بتحقق مشاهدهٔ پرتو تجلیات اسما و صفات خداوندی
گردد   تو مگو ما را بدین شه بار نیست   با کریمان کارها دشوار نیست
و در غیب الغیب حجاب عزت و نقاب بی نیازی از پیش
جمال احدیت بر اندازد و جانهای سوختهٔ آتش فراق عاشقان را
بزلال وصال و مشاهدهٔ جمال مشرف سازند و درین حال بشریت
در الهیت مضمحل گردد و طالب بمطلوب و قاصد بمقصود رسد
محب خود را همه محبوب بیند بلکه عاشق عین معشوق آید فنای
مطلق درین مقام دست دهد سر توحید روشن گردد و جان بجانان

پیوند و ناله و اضطراب نماند عبارت و اشارت تمام شود سر من
عرف الله کل لسانه اینست وصلی الله علی محمد وآله اجمعین اشارت
سلیم در بیان ارادت و شرایط مریدی و آداب آن قال الله تعالی
فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا وقال النبی
علیه الصلوة والسلام علیکم بالسمع والطاعة ولو کان عبدا حبشیا
وقال من لیس له شیخ فشیخه شیطان بدانک ظهور ارادت در دل
و داعیهٔ طلب در جان از پرتو نور تجلی صفت مریدی حق است
جل جلاله و شعلهٔ آن نور در دل هر طالب که بر افروخته شد علامت
سعادت و نشان قابلیت اوست و هر کسی که این معنی در باطن
خود مشاهده کرد باید که بتربیت و پرورش آن نور مشغول شود و این
جز بملازمت شیخی مرشدی صاحب تصرف راه شناس میسر نمیشود
و اگر سالکی خواهد که تربیت خود کند بمراد و مطلوب دشوار تواند رسید
و امکان بسی خطرها باشد چنانک گفتیم مبتدی بر مثال بیمار است
و بیمار را چون نظر سالم و مزاج صحیح نباشد طبیبی را نشاید و اگر کسی
گوید که قرآن و حدیث و کتب مشایخ قدس الله ارواحهم دلیل این
راه است راست گوید فاما شخصی که صاحب مرض است استعلاج
خود از قرآن و کتب مشایخ نتواند کرد که گفته اند ای العلیل علیل اینجا
طبیب دانا و صاحب تجربه باید که مدت مدید خدمت و ملازمت
طبیب دیگر کرده باشد و اختلاف مزاج دانسته و خاصیت داروها
و غذاها معلوم کرده تا مرض هر بیماری را معالجهٔ شایسته تواند کرد هر چند

در قرآن

در قرآن و احادیث اصل داروها و بیماریها مذکور است فاما وقت
باشد که یک نوع مرض را بنسبت هر بیماری معالجه نوعی دیگر باید کرد
بقدر قوت و ضعف مزاج بیمار اگر چه اصل مرض یکی باشد پس دانستی
که اینجا طبیبی باید که هم علم طب داند و هم تجربه بسیار داشته باشد تا ر
عایت آن احوال تواند کرد و دل رنجور و جان مهجور طالبی را از بیماریها
صفات ذمیمهٔ نفسانی فی قلوبهم مرض خلاص تواند داد و بغذا و شربتهای
صفات حمیده و اخلاق پسندیده بصحت اصلی باز آورد که تخلقوا
باخلاق الله وقال ایضا علیه الصلوة والسلام ان
فی جسد بنی آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد واذا فسدت
فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب پس چون این مقدار معلوم شد
لاجرم باید که هیچ بیمار بغرور شیطان و فریب نفس که بحقیقت د
شمنان عظیم اند فریفته و مغرور نشود کما قال الرب
جل جلاله الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعدی عدوک نفسک
التی بین جنبیک بر نظر عقل بین و علم بی عمل اعتماد نباید کرد چرا که
شیطان اعلم بعضی فرشتگان بود با وجود دانایی او علت استکبار
و بیماری انا خیر منه را معالجه نتوانست کرد و در حجاب دوری ان
علیک لعنتی الی یوم الدین بماند بتخصیص بیماری که نه علم دارد
و نه تجربه معالجهٔ بیماری خود از قرآن و حدیث چگونه استخراج و استنباط
کند پس ای مردم مردانه و ای مرید فرزانه کمان کج مبر اینجا و بشناس

که طبیبان حاذق مرشدان طریقت اند که بطبیبی دلهای بیماران و
و معالجهٔ جانهاء مهجوران از طبیبان دیگر بحکم خدا مجاز و مأمور ند
و ایشان در همه عالم بنیابت حق بطبیبی و ازالهٔ امراض طالبان
مشهور اند و اگر بشرح احوال این طایفه مشغول شویم بتطویل انجامد
فی الجمله چون پرتو نور ارادت که از امیل خوانند در باطن خود مشاهده
و درد طلب و آتش سودای محبوب اصلی بر شهرستان دل
که خلوتسرای معشوق حقیقی است مستولی گشت از برای پرورش
آن نور و تربیت این آتش بطلب شیخ مرشد و طبیب دانا برخیزی
و هیچ مانع مقید نشوی که درین بیماری و حجاب هلاک گردد
عاشق که شود یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست
و تا مرید مردوار قدم بر مال و جاه ننهد و از زن و فرزند و دنیا در نگذرد و از
سر جان برنخیزد و هرچه بغیر حقست همه را ابشت پای نزند و آیهٔ انهم عدو
لی الا رب العالمین بر مکنونات نخواند مرد این میدان نباشد زنهار
و هزار زنهار که همت عالی داری و از پس حجاب بشریت و ناموس
بیرون آیی و ملالت و سآمت بخود راه ندهی و در طلب استوار
باشی و وقتی در ابتداء سلوک حزنی بر باطن بیچاره غالب گشته بود از
غیب درویشی حاضر شد و این بیت بخواند همچنین تو با باش بیرون مپرس
در چنین دردی ز درمانش مپرس آن حزن بفرح مبدل و در عقب
این واقعه فیض بسیار رسید و فتح بیشمار روی نمود و هیچ درد و حزن

زنید

زنید که در عقب آن هزار لطف و نعمی نباشد که گفته اند اذا صاف
الوقت فانتظر فرحا و یقین باید دانست که هرچه در طلب خداوندی
در بازی و در اندازی او بهزاران لطف و عنایت مجازات و
مکافات آن خواهد کرد ان الله لا یضیع اجر المحسنین و چون
مرید بقوت بازوی ارادت و علو همت موانع و حجب از پیش راه
طلب برداشت و از خویش و پیوند و زن و فرزند قطع کلی کرد
و بکمند جذبهٔ عنایت بشرف صحبت شیخی واصلی واصل شد و مرتبهٔ
ملازمت و خدمت در حضرتش حاصل کرد بعد از ان شرایط و آداب
مریدی رعایت باید کرد و در غیبت و حضور شیخ طریقه حرمت و امکانت
مسلوک باید داشت و در همه احوال شیخ را حاضر باید دید زیرا که قرب
و بعد حجاب نظر معنی نگردد که من القلوب الی القلوب روزنة
هرچند شرایط طریقت و قواعد ارادت نیس بسیار است و این رساله
بر سبیل استعجال در قلم آورده می شود فاما انچه اصول آن دانست
یک نشنود و ظاهر و باطن خود را بدین آداب و صفات مودب
و موصوف گردان تا مواهب و عطایاء غیبیه ساعة فساعة
از راه باطن مبارک شیخ در بارهٔ خود مشاهده کنی و سلوک بدرجات
و مقامات نامتناهی و وصول بمعارف و فیضات الهی میسر شود
و از شرایط طریقت یکی توبه است اول توبهٔ مردانه باید کرد که اصل
اساس خانهٔ فقر مبنی بر توبه است اگر بنیاد توبهٔ محکم نباشد خلل آن زود
ظاهر شود و خانهٔ فقر با تمام نرسید شرط دیگر پرهیزکاریست

و از هر چه غیر مطلوبست احتراز باید بود و اگر دنیا دی چیزی باشد
چنانچه حکم شریعت است بفرزندان و خویشان تسلیم باید کرد
درین باب آیه انما اموالکم و اولادکم عدو لکم فاحذروهم ارشاد
تمام است و اگر اولاد و اقارب نباشد همه را در راه شیخ ایثار باید
کرد و از جمیع ما سواها تجرید باید شد و بهر لباس و غذا که از
شیخ بدو رسد قانع باید بود و شرط دیگر اعتقاد درست است
مرید را باید که اصل اعتقاد خللی نباشد و از جمیع بدعتها پاک شود و در متابعت
شیخ که قایم مقام حضرت رسالتست ثابت قدم باشد که ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مرتبه محبوبی و وصول بمقصود اصلی موقوف بر متابعت است و شرط دیگر صبر است مرید باید
که در هر امر و نهی که از شیخ به نسبت او واقع شود صابر باشد
و هر چه فرماید هر چند بر نفس او دشوار بود قبول باید کرد که فان
اتبعتنی فلا تسالنی عن شیء و صبر را در معنی نتیجه بسیار است و صبر
از خاصیت تجلی صفت صبوری حق است و نیز کلید در گنج خزاین شادمانی است که الصبر مفتاح الفرج بلکه صبر سبب وصول
گنج عنایت نامتناهی و حصول الطاف حضرت الهی است
که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و شرط دیگر مجاهده
است مرید باید که همواره نفس اماره را در بوته ریاضت مقید
و محکم دارد و یقین شناسد که از راه مجاهده بمقام مشاهده
توان رسید که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و در

بقیه اولی حضرت شیخ قدس الله عمره بیچاره را بدین آیه نصیحت
فرمودند و شرط دیگر دلیریست مرید باید که درین راه دلیر و مردانه قدم
نهد زیرا که اعدای نفس و شیطانی بسیارند و محاربه با اعدا بشجاعت
و دلیری توان کرد بلکه قهر و دفع ایشان از مهمات است و شرط
دیگر سخاوت است مرید باید که سخی و جوانمرد باشد که بخل را امساک
بندی قوی و حجاب عظیم است و تا مدام که بخل در ذات مرید موجود است باطن او ضعیف باشد و قوت باطن بسبب سخاوت
کسب توان کرد و درین راه گاه باشد که دنیا و آخرت ایثار باید کرد
و از سر جان و تن برخواست جان باز که وصل او بدستان ندهد آیه
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه بیان این حال است
عاشقان را هر زمانی کشتنیست کشتن عشاق خود یک نوع نیست
او دو صد جان دارد از جان هدی آن دو صد را می کند هر دم فدا
و شرط دیگر انصافست مرید باید که منصف باشد چنانچه انصاف
همه کس بدهد و از هیچ کس انصاف طمع ندارد و خدمتکاری و حق گزاری
به نسبت همه کس بجای آرد که من خدم خدم و شرط دیگر راستی است
مرید باید که ظاهر و باطن خود را با حق تعالی و با شیخ راست سازد و از
کذب مطلقا احتراز باید کرد هر چند دران رخصت توان یافت
جهت آنکه کذب منافی ایمانست المومن لا یکذب و ظرافت
و هزل مسدود باید داشت و سخن ضحک آمیز نباید گفت که این همه
القاآت شیطانی و مشارکت با شیطان است که لو کنتم تعلمون ما اعلم

لضحکم قلیلا ولبکیتم کثیراً و شرط دیگر علم است باید که بدانچه
مالابد شریعت و طریقت است دانا بود تا از عهدهٔ فرایض و سنتی
و آداب شریعتی و طریقتی تواند بیرون آمدن چراکه حقیقت سر شر
یعت است و نتیجهٔ علم خوف و تقویت است که انا اعلمکم بالله و اخشکم
منه فاما در وقت سلوک بتحصیل زیادتی از علوم ظاهری از فضلیات
و عقلیات مشغول نباید شد زیراکه آن مانع سلوک و وصول شود
فاما اگر بدرجهٔ پیشوایی و مقتدایی رسد و بارشاد طالبان امور سازند اشتغال
بعلوم صوری ضروری باشد تا حل مشکلات و حلات طالبان و مریدان
تواند کرد و اگر مرید را در صورت یا معنی حاجت از دیگری کفایت
باید کرد و عظمت شیخ بنسبت مرید نقصان گیرد و شرط دیگر
نیازمندی است مرید باید که نیازمندی را در هیچ وقت از دست
نگذارد و شکستگی و نیستی را شعار خود سازد که تخم نیاز مثمر ثمرهٔ عزت
است که من تواضع لله رفعه الله و شرط دیگر ترک ناموس است
مرید چنان باید که مدح و ذم خلق را وی را برابر باشد و از ملازمت ایشان
ملالت بخود راه ندهد و از پردهٔ نام و ناموس بیرون آید و صحبت
و ملازمت اغیار بر خود حرام گرداند که کدورت و بی صفایی ایشان
موثر باشد که الصحبة تؤثر و شرط دیگر ادب است مرید باید که در
خلا و ملا شرایط حرمت و ادب را مرعی دارد و با شیخ سخن دلیر و گستاخ
نگوید

نگوید بلکه تا سخن نپرسند نگوید و در پیش شیخ مربع نباید نشست و روی
ترش نباید کرد و این حدیث از حضرت شیخ مسموع است که ان الله
یحب البشاشین و یبغض العبوس و دایم چشم بر شیخ باید داشت
و منتظر اشارت و فرمان شیخ باید بود و در حضور شیخ معارف و
حقایق بی اجازت نباید گفت و از واقعات و حالات گذشتهٔ
خود یاد نباید کرد و شرط دیگر حسن خلق است مرید باید که خوش خلق
و گشاده رو و متواضع باشد و با درویشان بزرگ و یاران عاب
بتواضع و ادب و نیازمندگانی کند و با یاران خود طریقهٔ شفقت
و دلداری و اگر ملالتی و حزنی بر خاطر ایشان بیند بنوعی که ممکن باشد
رفع آن بکند و نصیحت شنو باشد و باب مناظره و نزاع را مسدود
دارد و با هیچ کس بچشم حقارت نظر نکند و در وقت طعام احتیاط
باید کرد تا لقمهٔ بشره خورده نشود و آنچه تواند از نصیب خود ایثار کند
و شرط دیگر در حضور شیخ مراقبه ناکردن بود مرید باید که پیش شیخ
البته بمراقبه مشغول نشود که بغایت مذموم است و حضرت شیخ درو
یشان را در مجلس از مراقبه منع میفرمودی و در وقت سماع بیک
باخبر باید بود تا از دست و پای وی المی به درویشی نرسد که وقت
بر و منغص گردد و در سماع حرکت بقدر حاجت باید کرد و چون وجد
و ذوق تسکین یافت در حال خود را تسکین باید داد و در سماع
بی ضرورت نعره نباید زد و با اصحاب ذوق وجد بچشم نیاز ناظر

باید بود و بقدم شیخ بحرمت باید رفت نه چنانکه بشکل سجود باشد
و چون شیخ در سماع آید موافقت باید کرد و شرط دیگر تفویض است
مرید باید که تمامی امور خود را به شیخ تفویض کند و مراد خود در مراد شیخ
داند و تصرف خود از میانه بر دارد و بلکه وجود خود را عدم باید شمرد و
بر احوال شیخ البته اعتراض نباید کرد و هر فعلی که از شیخ واقع شود و از آن
بوجهی که ممکن باشد استحسان کند که اعتراض بر شیخ سبب مفارقت در
رفتن صوری و موجب بعد معنوی است که هذا فراق بینی و
بینک و لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و شرط دیگر
اخلاص است مرید باید که در کارها مخلص باشد و اخلاص در
طریقت رکن اعظم است و تا مرید بدرجه اخلاص نرسید یقین
داند که بمراد نرسیده است و استخلاص از مکر نفس و وسوسه
شیطان جز باخلاص ممکن نیست که فبعزتک لاغوینهم اجمعین
الا عبادک منهم المخلصین و طاعت از بهر بهشت و ترس از دوزخ
نباید کرد و هیچ نوع چیزی که تعلق بر یاد داشته باشد بخود راه
ندهد که سبب تضییع اوقات او بود و کارها حواله بحق باید
کرد که و من یتوکل علی الله فهو حسبه و هر چیزی که بر وی وارد
شود در غیب و شهادت از حق و از شیخ راضی باید بود که
طالب درین حال بمقام وصول رسیده و دریای فیض بر وی
گشاده شود که الرضا بالقضاء باب الله الاعظم و بر جاده
طلب و طریق ارادت و شاهراه شریعت مستقیم باید بود

و بر

و بطریقه متابعت استوار زیراکه متابعت مفتاح باب هدایت
است که فاتبعنی اهدک صراطا سویا و شرط دیگر توحید مطلب
است مرید باید که در طلب و وصول بمقصود استفاضه از شیخ
معین کند هرچند مشایخ بسیار باشند زیراکه سیر متفاوت است و طرق
مختلف هر کدام بنوعی دیگر او را راه نمایند و بسبب اختلاف
ارشاد ایشان طالب متحیر شود و در طلب نیز نقصان ظاهر
گردد و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله و اگر در مکاشفه و مشاهده
فتوری و قصوری واقع شود ملول نباید شد و مصلحت وقت
در آن باید دانست و بهیچ ابتلا و امتحان روی ازین درگاه نباید
تافت و در طلب همچنان مردانه باشد و از خدمت و ملازمت
شیخ یک لحظه غافل نباید بود و اگر هزار بارش برانند و از ملازمت
منعش فرمایند دور نشود که در ضمن هر چیزی مشایخ را حکمتها باشد
و این بیت باید که شعار خود سازد

حاشا که دلم از تو جدا داند شد
یا با کس دیگر آشنا داند شد

و بنزدیک مشایخ طریقت جمیع
گشایش و نمایش در رسیدن بمطلوب و وصول بمحبوب
در ضمن استقامت است که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملئکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة
التی کنتم توعدون اگرچه شرایط ارادت و مریدی و آداب آن
نامحصور است که التصوف کلها آداب و در هر ادبی نوری و سروری

مشاهده و منظور است و سیر نامتناهی و در هر مقامی و حالی وقتی که بر
سالک کشف شود مناسب آن ادبی باشد لاجرم آداب طریقت
بیشمار و نامعدود بود فاما اگر سالک مبتدی بدین شرایط که یاد کرده
شد مستقیم باشد و نکات و دقایق را که در هر ادبی از این آداب
که هر یک بدرجهٔ برج درج ولایتند درج است رعایت کند و اصل
منتهی شود و ابواب فتوحات فیوحات بمفتاح فتح مفتوح
گردانند و سینهٔ او منبع عیون اسرار و بحور انوار روحانی و رحمانی
گردد و دل او را گنجینهٔ الطاف الهی و خزینهٔ تجلیات نامتناهی سازد
و بانواع تزکیه و تزئین و تحلیه و تحسین بطوری را از اطوار مملکت
دل بیارایند و کوس عظمت و طبل ولایت او را در ممالک غیب
و شهادت فرو کوبند سبحان الله چه آوازه در ملک و ملکوت افتاد
پادشاه بمنزلگاه دل و تخت گاه جان میخرامد تا نقاب عظمت و کبریا
از پیش جان بیچون براندازد و جان بلب رسیدهٔ عاشق مهجور را از زلال
وصال و مشاهدهٔ جمال حیوتی تازه بخشد که وجوه یومئذ ناظرة الی ربها
ناظرة بعد ازین بر سریر سلطنت و تخت خلافتش نشانند و
نشان ارشاد و مهر ولایت بدست همت او دهند و کلید خزاین
و دفاین صوری و معنوی بدو تسلیم نمایند و ان تعدوا نعمة الله لا
تحصوها و جهة تصرف و تربیت در ممالک قلوب طالبان و
نیات خودش مامور گردانند که تؤتی الملک من تشاء و تنزع

الملک

الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و منادیان معنی در آسمان و زمین
حکم خلافتش را بر اهل سعادت بخوانند که انی جاعل فی الارض
خلیفة هرچند این طایفه درین عصر بس عزیز الوجودند و در حجاب
قباب غیرت متواری که اولیایی تحت قبابی لا یعرفهم غیری و بسی
کذابان بی دیانت بکذب و بطلان خود را بصورت ایشان
در مینمایند   مدعی بسیار دارم اندرین صنعت و لیک
زیرکان دانند سیر از سوسن و خار از سمن   فاما جمعی طالبانرا که در اصل
فطرت بنظر عنایت و کمال حکمت نور سعادت و تخم قابلیت
در زمین استعداد ایشان نهاده باشد ضایع و عاطل نمانند
چشم معنی ایشانرا بمشاهدهٔ ولایت صاحب دولتی بینا بسازد
یکی را از رجال غیب جهت هدایت و دلالت ایشان بشیخ
مرشد بسر وقت ایشان رسانند که ان الله تعالی رجالا فی الغیب
یدلون الاهل الی الاهل و چون بدولت مواصلت و ملازمت
صاحب سعادتی راه یافتند ظاهر و باطن خود را بآدابی که درین رساله
مذکور است مؤدب و مهذب باید گردانید و نظر بر ظاهر شیخ
نباید داشت بلکه دایم از راه باطن متوجه دل شیخ که مهبط اسرار
الهی است باید بود و هستی را شعار خود ساخت وجود بشری را
فدای آتش عشق حقیقی باید کرد تا خوش خوش هیزم درخت هستی
بکثرت ریاضت و حرارت مجاهدت در تاثیر سوزش آتش ندامت

رطوبت انانیت از و محو شود و بکلی وجود بنار عشق مطلق گردد و از اگر
عشق عاشق را بمعشوق میرساند بی نهایت سر عشقش گفتمی
گر کسی بودی که بشنودی ز من لاجرم بحکم فبشارت سر الربوبیة
کفر از هر کنزی رمزی و از هر بشارتی اشارتی گفته شده متوقع که ز بت
نیاز سر پوش اوراق اطباق این ثمرهٔ نو رسیده بوستان عالم غیب را
بردارند تا چشم دل ایشان بمشاهدهٔ این ثمرات نور افزای روشن گردد
و کام جان بتحقیقت حلاوت این میوها شیرین سازند و این رساله
در اول ماه مبارک رمضان اللهم بارک علینا هلاله و بره و عظم و فق
قدره و قدره من شهور سنه سبع و عشرین قریبا نمایه مولف و مرتب
گشت والسلام علی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه و
امید بکرم اکرم الاکرمین آنست که چون این رساله منظور نظر ارباب بصیرت
و اهل نظر گردد و گناهان بیچاره را در خواهند مغفرتی کرامت فرماید
که استجب لکم و ایشان نیز مغفور و ماجور گردند که الداعی المود من
فی الاجر شریکان اللهم اجعلنا من الطالبین السالکین الواصلین
المقربین الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون برحمتک یا ارحم
الراحمین و بحق حبیبک محمد و آله الطیبین الطاهرین
آمین رب العالمین رسالهٔ حضرت خواجهٔ جهان
خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله روحه العزیز باسمه سبحانه

ترا

ترا یک پند بس در هر دو عالم که بر ناید ز جانت بی خدا دم
اگر تو پاس داری پاس انفاس بسلطانی رسانندت از ان پاس
سخن خواجگانست علیه الرحمة والرضوان هوش در دم
نظر در قدم خلوت در انجمن سفر در وطن هوش در دم یعنی
انتقال از نفس بنفس دیگر می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور
باشد و هر نفس که زند از حق تعالی خالی و غافل نباشد نظر در قدم
یعنی سالک را در رفتن و آمدن نظر او در پشت پای او می باید
که باشد تا نظر او پراکنده نشود و بجایی که نمی باید نیافتد خلوت در انجمن
یعنی خلوت او می باید که در میان خلق باشد و به باطن با حق تا خلق
از حال او واقف نشوند و احوال او بغارت نبرند سفر در وطن
یعنی می باید که سفر او از طبیعت بشری باشد از صفات بشری
بصفات ملکی و از صفات مذمومه بصفات مرضیه حمیده انتقال
فرماید چرا که شخصی خبیث بهر جایی که میرود خباثت از وی زایل
نمی شود تا انتقال نماید از صفات خبیثه و بمعنای مشغول الشیانی
قدس الله ارواحهم برین کلاتست که میگویند یاد کرد باز گشت
نگه داشت یاد داشت یاد کرد عبارت از انست
که تکرار کند ذکر را که از درویشی باو رسیده باشد باز گشت عبارت
از انست که گوید در عقب هر ذکری خداوندا مقصود من از و گرز رضای
تست نگه داشت عبارت از انست که درویش دل خود را نگاه

دارد و از خطورات اغیار می باید که یک ساعت و دو ساعت
زیاده از دو ساعت آن مقدار که میسر شود خاطر خود را نگه دارد تا دیگر
غیر در خاطر او نگذرد و یادداشت عبارت از انست که دل خود را
با نجناب حاضر دارد مجرد از لباس و صوت و عربی و فارسی
و مجرد از جمیع جهات و بعضی این معنی را مشاهده گویند و طریق یاد
آنست که نفس خود را در درون کشد و زبان را بر کام چسباند و
بدل کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله سه کرت تا زیاده همچنین
زیاده میکند آن مقدار که می تواند والحمد لله رب العالمین

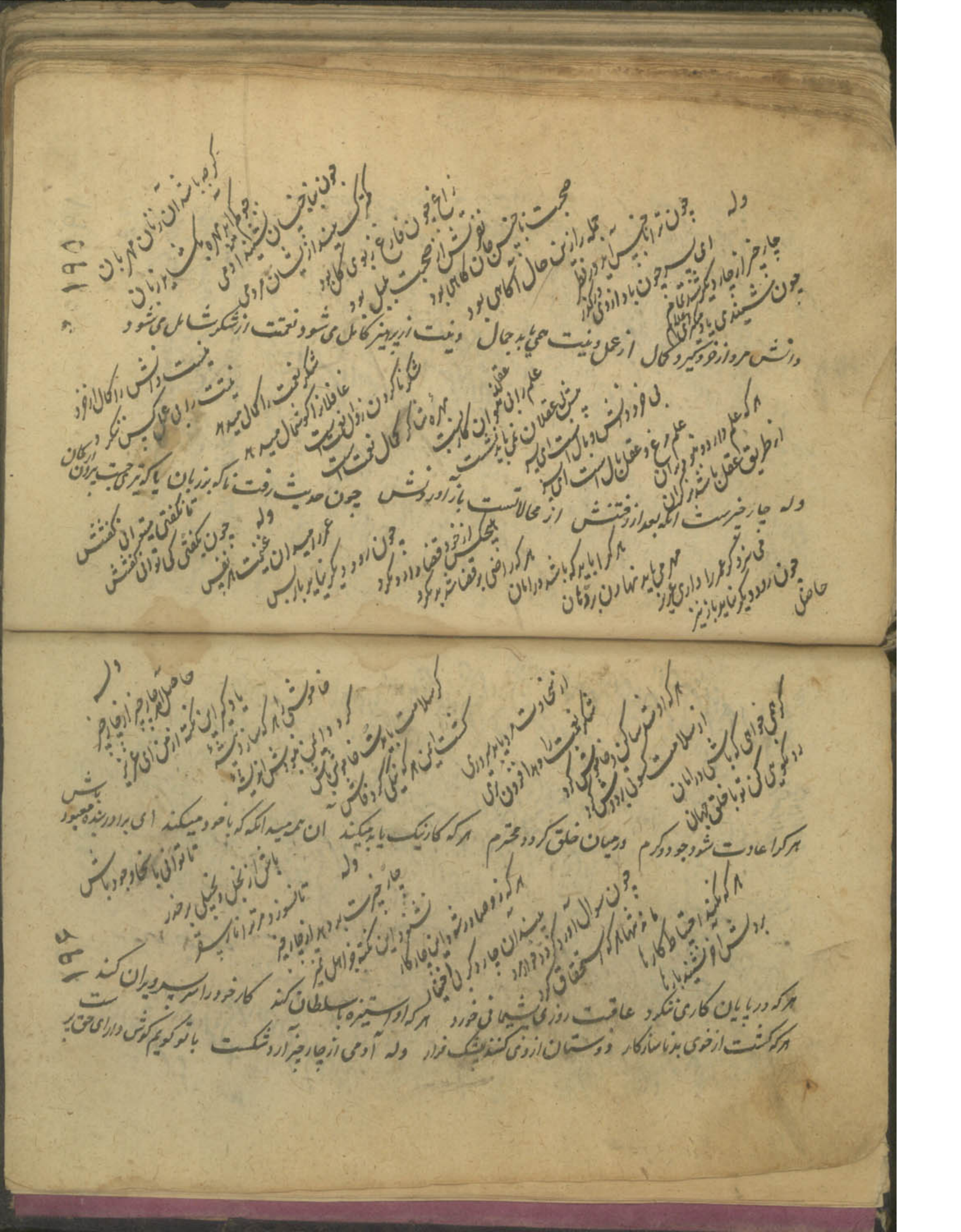
چنین فرموده اند که معنی مشاهده آنست که حق را سبحانه و تعالی
بجاسر بصر تواند دید چون لمعه انوار بی نهایت بر ارواح و اشباح
تافتن گیرد از ایشان نه نام ماند و نه نشان بلکه این با آن معنی
اینست که چون حضور دل بحقیقت ذکر منزه است از حرف
و صوت بواسطهٔ مواظبت بر ذکر بدرجهٔ ترقی کند که دیگری را
در حقیقت دل گنجایی نماند دل را مشاهده گویند و حق را شاهد
و بکمال ذوق این مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی او از وصف
حضور نشود حضوری باشد بی مزاحمت شعور بحضور چه مقدار
شعور نقصانی در حضور بحق سبحانه و تعالی واقع شود ذات

مقدس

مقدس او از ان برترست که در بصیرت دل بیاید و کیف که در نظر
حس درینجاس که عطش متعطشان بمشاهده سری تسکین نیابد
بلکه تشنگی ایشان ازین شراب زیاده گردد والله اعلم بالحقایق

الامور فی تاریخ سنه ۱۲۰

[illegible]



دانش مرد از خرد گیرد کمال   از عمل و نیت همی یابد جمال
و نیت از پرهیز کامل می شود   و نعمت از شکر شامل می شود

وله چار چیز است آنکه بعد از رفتنش   از محالاتست باز آوردنش
چون حدیث رفت ناگه بر زبان   یا که تیر جسته بیرون از کمان

گر همی خواهی که باشی در امان   در نکویی کن تو با خلق جهان

هر کرا عادت شود جود و کرم   در میان خلق گردد محترم
هر که کار نیک باید بکند   آن همه میدان که با خود میکند
ای برادر بنده معبود باش   تا توانی با سخا و جود باش

باش از بخل و بخیلی بر حذر

هر که در پایان کاری ننگرد   عاقبت روزی پشیمانی خورد
هر که او استیزه با سلطان کند   کار خود را سر بسر ویران کند
هر که گشت از خوی بد ناسازگار   دوستان از وی کنند یکسر فرار
وله آدمی از چار چیز آرد شکست   با تو گویم گوش دار ای حق پرست

